نوجوان و امامت

مرتضی بذرافشان

بسم الله الرحمن الرحیم

نوجوان و امامت

نویسنده:

مرتضی بذرافشان

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

نوجوان و امامت

مشخصات کتاب

سرشناسه : بذرافشان، مرتضی، ۱۳۴۲ -

عنوان و نام پدیدآور : نوجوان و امامت/مرتضی بذرافشان ؛ [تهیه کننده] مرکز پژوهش های اسلامی صد ا و سیما .

مشخصات نشر : قم: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما، ۱۳۸۳.

مشخصات ظاهری : ۱۷۴ ص.

فروست : مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما؛ ۸۰۵.

شابک : ۱۱۰۰۰ ریال :۹۶۴-۸۶۰۶-۳۶-۶

یادداشت : کتابنامه: ص . ۱۷۳ - ۱۷۴ .

موضوع : امامت -- داستان های نوجوانان.

موضوع : داستانهای مذهبی -- قرن ۱۴.

شناسه افزوده : صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : BP۹/ب۳۸ن۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۶۸

شماره کتابشناسی ملی : م۸۵-۴۲۰۹۶

ص: ۱

اشاره

فهرست مطالب

دیباچه

به همـان دلا-یلی که مـا به پیامبر نیاز داریم، به امام نیز نیاز داریم. اگر انسان در راه یابی، خودکفا بود، به پیامبران نیاز نـداشت. این در حالی است که باید پرسـید آیا پذیرفتنی است که میزبانی از مردم دعوت کند، ولی نشانی ندهد یا راهنما نفرسـتد؟! هم چنین چگونه ممکن است خداونـد پیـامبر برای مردم بفرسـتد و آن رسول الهی، با تحمل مشکلات فراوان، احکام و قوانینی را بیـاورد، سپس بـدون انـدیشه درباره دوران پس از خود، کار جامعه را رها کنـد؟ اصولاً چنین مسائلی با حکمت الهی سازگار است. در پاسـخ می توان گفت ختم نبوت بـدون نصب امـام بر خلا-ف حکمت الهی است. کامل بودن دین جهانی و جاودانی اسـلام، به جانشینان شایسته پیامبر که به جز مقام نبوّت دارای همه مناصب الهی وی باشند، وابسته است. چگونه می توان وجود امام را برای هـدایت فرد و جامعه منکر شـد؟ مگر اسـتخر نیاز به مربّی و منجی نـدارد؛ مگر دریا نیاز به کشتی و ناخـدا ندارد و مگر دنیا به قول امام، «بحر عمیق» و دریای پر تلاطم نیست که تنها اهل بیت و امامان معصوم علیهم السـلام کشتی نجات آنند؟ افزون بر آن، چگونه بپـذیریم که خداوند در کشور تن، فرمان روایی به نام عقل قرار بدهد، ولی در جامعه، امامی برای زدودن ابهام ها و راهنمایی و حلّ اختلاف معین نکند. همان کسی که اگر نباشد، رابطه میان زمین و آسمان

ص: ۱۱

از هم می گسلد. بدیهی است که انسان در هر شرایطی به الگو نیاز دارد تا بداند به کجا می رود. خداوند نیز امام را الگو و میزان قرار داده است و همه رفتارهایش اعم از عبادت، جنگ، صلح، داوری، خوراک، پوشاک و گفتارش برای جامعه، الگو و معیار زندگی به شمار می رود.

الگویابی و پیروی از امامان معصوم برای تمام مقاطع زندگی انسان ضروری است. با این حال، چنین نیازی بیش تر در دوران نوجوانی و جوانی احساس می شود. اینکه امام معصوم کیست، پیروی از آن چه سودی دارد و اساسا چرا باید امامان برای ما نقش الگویی داشته باشند؛ پرسش هایی است که در این دوره حساس از زندگی برای آدمی پدید می آید.

پژوهشگر ارجمند جناب حجت الاسلام و المسلمین مرتضی بذرافشان کوشیده است پاسخ های این پرسش ها را در قالب داستان جست وجو کند و ره توشه ای ارزنده برای نوجوانان فراهم آورد.

بی شک، انتقال این مفاهیم به دست توانای برنامه سازان ارجمند در قالبی جذّاب به نوجوانان شیفته اهل بیت یکی از چشم داشت های جامعه اسلامی است. امیدواریم مجموعه حاضر در تحقق این رسالت ارزشی سودمند باشد.

انّه ولی التوفیق

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ص: ۱۲

پیش گفتار

دو اصل امامت و عدل، از اصول پنج گانه مذهب تشیع هستند و وجه تمایز شیعه با مذهب اهل سنت شناخته می شوند. برای روشن شدن جایگاه اصل امامت و زمینه ورود به مباحث آن، لازم است به مسئولیت هایی که پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله وسلم در زمان زندگی خویش عهده دار بود، اشاره شود. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم، علاوه بر مقام ابلاغ وحی که همان مقام نبوت بود، در عمل، دو سمت دیگر را نیز بر عهده داشت. تفسیر وحی و مرجعیت دینی؛ یعنی هنگامی که در فهم دین دوگانگی پیدا می شد، نظر ایشان، آخرین کلام بود. پیامبر خدا که قرآن را به مردم ابلاغ کرده بود، تفسیر آن را نیز وظیفه خود می دانست و راز و رمزها و احکام پوشیده قرآن را بیان می کرد. این همان جایگاه مرجع دینی است که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله وسلم از آن بهره مند بود.

مقام ولایت و رهبری از دیگر سمت های آن حضرت بود. همگان از تصمیم های او درباره امت اسلامی، پیروی می کردند. کارهای آن حضرت، از آغاز تا پایان، بیانگر وجود یک برنامه هدف دار برای برقراری حکومت دینی بود. تا تصمیم ها و فرمان های آن حضرت، یک پشتوانه قوی اجرایی داشته باشد. این گونه بود که مسلمانان نمی پنداشتند پیامبر اکرم، تنها وظیفه نبوت و ابلاغ وحی را بردوش دارد.

ص: ۱۳

با اعلام پایان نبوت از سوی خداونـد، قرار شـد مردم پس از پیامبر، به رسول دیگری نگروند و تا پایان جهان، همگی یک دین را برگزیننـد و قرآن نیز محور دین داری مسـلمانان باشد، ولی پس از درگذشت پیامبر، جایگاه امامت، مرجعیت و رهبری امت اسـلامی که پیش از این بردوش پیامبر صـلی الله علیه و آله وسـلم بود، چه وضـعیتی خواهد داشت؟ شیعه به عنوان پیرو خاندان پیامبر صـلی الله علیه و آله وسلم بر این باوراست که مردم باید از مقام امامت که از سوی خدا و به وسیله پیامبر، تعریف و تبیین شـده است، پیروی کننـد. در باور شـیعیان، دوازده نفر به عنوان امامانِ امت برگزیده شده اند که حامل و مفسّـِران دین هسـتند. شیعه بر این باور است که حاکمیت خدا به وسـیله امامان که جانشـینان پیامبرند، اعمال و همه فرمان های ایشان از سوی پیروان اجرا می شود.

پژوهشِ پیش رو دربردارنده مجموعه ای است از داستان های قرآن و معصومین علیهم السلام که درباره مبحث امامت، نگاشته و ارائه شـده است. شـیوه ارائه مباحث، بر خلاف شـیوه های سـنتی است که اهل ذوق و قلم به آن می پرداختنـد و مفاهیم را به خوانندگان منتقل می کردند. در آن روش، مطالب، تعریف و به شـکل نظری مورد بحث و بررسی قرار می گرفت که البته این شیوه، مخاطبان خاص خود را دارد و خواهد داشت، ولی در دوران کنونی، با وجود هنرهای جدید و رنگارنگ از جمله سینما، تئاتر، تلویزیون، رایانه و هزار ابزار جدیـد دیگر که فرهنگ ساز بوده و می توانـد با کم ترین هزینه، سـبب سرگرمی جوانان و نوجوانـان شونـد، بـدیهی است که روش های گذشـته از رونق افتاده و نمی توانـد برای نوجوانِ امروزی شـکوفایی و بالنـدگی داشته باشند. در این روش، داستان ها با مایه های

دینی و جهت دار و بر گرفته شـده از منبع وحی، به شـکل سـاده و فضاسـازی شـده و قابـل فهم برای نوجوانان ارائه شـده است. بدیهی است به دلیل داسـتانی بودن، مطالب برای خواننده ملموس و محسوس تر بوده و به دلیل واقعی بودن داسـتان ها، ضریب اطمینان خواننده بالا می رود، زودتر درک می شود و به دل می نشـیند. در حقیقت به گونه ای، با رسانه ای بودن معارف دینی که از اهـداف سازمان صـدا و سـیما است، سازگاری دارد و به ویژه با سـخنان مقام معظم رهبری مبنی بر داسـتانی شدن مسائل کلامی و معارف دینی در دیدار با پژوهشگران نیز هم خوانی دارد.

بخش اول: کلیّات

اشاره

بخش اول: کلیّات

زیر فصل ها

ص: ۱۶

فصل اول: بررسی مسائل اساسی

اشاره

فصل اول: بررسی مسائل اساسی

زیر فصل ها

اهمیت امامت

امام غایب؛ خورشیدی در پس ابرها

لزوم شناخت امام

راه دشوار امام شناسی

پرهیز از شناخت ناقص امام

اهمیت امامت

بحث درباره مهم ترین واجب دینی، مـدتی بود که ذهن مسـلمانان را به خود مشـغول کرده بود. آن هم در زمانی که عـده ای، ولایت و رهبری امام صادق علیه السـلام را برنتافتند و شاگردی آن حضـرت را نپذیرفتند و مخالفت با اصلی ترین یادگار پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله وسـلم، یعنی امامت را در پیش گرفتنـد. ابوحنیفه و سـفیان ثوری، دو تن از شاگردان امام صادق علیه السلام بودند که با تشکیل جلسه های به ظاهر علمی، در باور مسلمانان، نسبت به برحق بودن جانشینان رسول خدا، شبهه ایجاد می کردند و عده ای را دور خود گرد می آوردند و به انحراف می کشاندند.

این شـبهه افکنی هـا سـبب شـده بـود که مردم از خـود بپرسـند کـدام واجب دینی از همه مهم تر است و برتری دارد. یکی می گفت: نماز برتر است. دیگری زکات را نام می برد. عـده ای حج را برتر می شـمردند و شـماری نیز روزه و گروهی هم معتقد بودند ولایت و امامت نه تنها از همه پایه های دین برتر است، بلکه کلید اصلی به شمار می آید.

علاقه مندان و پیروان امام صادق علیه السلام به منظور دریافت پاسخ درست نزد امام صادق علیه السلام رفتند و پرسش خود را مطرح کردند. امام صادق علیه السلام، نخست پایه های دین را که اهمیت بیشتری داشتند، برشمرد و آن را

بر پنج پایه استوار دانست و فرمود:

بنای اسلام، بر پنج پایه استوار است: نماز، زکات، حج، روزه و ولایت (امامت).

زراره، شاگرد امام صادق علیه السلام که از همه به آن حضرت نزدیک تر بود، از امام اجازه خواست و پرسید: در میان این ها، کدام برتر است؟

امام علیه السلام فرمود:

ولایت (امامت) برتر است؛ زیرا ولایت، کلید آن ها و امام راهنمای دیگر واجب ها است.

زراره به این پرسش بسنده نکرد و اولویت های دیگر را پرسید و امام علیه السلام با حوصله و دقت به همه آن پرسش ها پاسخ گفت و در پایان فرمود:

بالاترین درجه و کلید دین در همه چیز، که مایه خرسندی خدا است، شناخت امام بر حق و پیروی از او است، چنان که خداوند می فرماید: «کسی که از پیامبر پیروی کند، از خداوند پیروی کرده است و کسی که سرباز زند، تو در برابر او مسئول نیستی». (نساء: ۸۰)

همانا اگر کسی شب ها را بپاخیزد و روزها را روزه بگیرد و تمام اموالش را در راه خدا انفاق کند و در همه عمر، هر سال برای حج به مکه رود، ولی ولایت (امامت) ولی خدا را نشناسد تا از او پیروی کند و همه کارهایش را با راهنمایی او انجام دهد، او مؤمن نخواهد بود و از ثواب خدا بهره ای نمی برد.(۱)

امام غایب؛ خورشیدی در پس ابرها

بحث درباره امامت بود. همه شاگردان پای درس استاد نشسته بودند و گوش فرا می دادند. عده ای نیز لوحی در دست داشتند و آن چه را می شنیدند، به سرعت می نوشتند. اَعْمَشْ، یکی از شاگردان ممتاز امام

۱- اصول کافی، ج ۲، صص ۱۸ و ۱۹.

صادق علیه السلام که در آن جلسه در صف نخست نشسته بود، جدی تر از همه شاگردان، مباحث را پی گیری می کرد و پرسش هایی را که در ذهن داشت، از امام صادق علیه السلام می پرسید.

امام صادق علیه السلام درباره ضرورت وجود امام به این حدیث اشاره کرد که از امام سجاد علیه السلام شنیده بود و آن حضرت نیز از پدرانش نقل کرده بود. حدیث چنین بود: «از هنگامی که خدا آدم را آفرید، زمین هرگز از حجت خدا خالی نبوده است. این حجت یا ظاهر و مشهود یا غایب و پنهان است». امام صادق علیه السلام در ادامه فرمود: «تا قیامت نیز زمین از وجود حجت خدا خالی نخواهد شد و اگر امام نباشد، خدا پرستش نمی شود.»

اعمش لحظه ای از نوشتن باز ماند و از امام برای پرسشی دیگر اجازه خواست. امام به او اجازه داد. اعمش گفت:

«مردم از وجود امام ظاهر، بهره می برند، ولی از وجود امام غایب چگونه بهره مند شوند؟» امام صادق علیه السلام در پاسخ، با تعبیری زیبا فرمود: «چنان که از خورشید پشت ابر سود می برند، از امام غایب نیز بهره مند می شوند.»

اعمش از این پاسخ، دریافت که وجود امام هم چون خورشید است؛ خورشید گاهی نمایان است و این گونه به جانداران حیات و زندگی می بخشد و گاهی نیز در پشت ابرها، پنهان است، ولی باز به جانداران، نور و انرژی می رساند و آن ها را از مرگ و نیستی نجات می دهد. جهان نیز هیچ گاه از وجود امام و حجت الهی خالی نیست و مردم از او بی نیاز نخواهند بود. اعمش و دیگر شاگردانِ امام صادق علیه السلام آن روز پرسش های دیگری نیز درباره امامت طرح کردند و امام علیه السلام با حوصله به همه آن ها پاسخ گفت.(۱)

۱- ینابیع الموده، ص۲۳.

لزوم شناخت امام

مردم شـهر، همه در تکـاپو و تلاـش روزانه خویش بودنـد. هر کس به کاری مشـغول بود. عـده ای نیز به خانه امام صادق علیه السـلام می رفتنـد. آن هـا شـاگردان آن حضـرت بودنـد که ماننـد همیشه در مجلس درس امام علیه السـلام حضور می یافتنـد، لحظاتی بعد عده زیادی گرد امام علیه السـلام حلقه زده و برای بحث درباره امامت به انتظار نشسـته بودند. دیری نپایید که امام صادق علیه السـلام در جمع شاگردانی که آماده نگارش سـخنان وی بودنـد، حاضـر شد. همه به احترام او از جا برخاسـتند. هر کسی پرسشی را مطرح و پاسخ مناسب دریافت کرد.

عبـدالعلی، یکی از شـاگردان تیز بین و بـافراست آن حضـرت مـدت هـا بود که حـدیثی از پیـامبر به نقل از راویان اهل سـنت، ذهنش را مشـغول کرده بود. او برای یقین از درستی این حـدیث برخـاست و از امام علیه السـلام برای طرح پرسـش خود اجازه خواست. وقتی امام صادق علیه السلام به او اجازه داد، عبدالعلی روایت را با صدای بلند، به گونه ای که همه افراد بشنوند، بیان کرد و گفـت: «راویـان اهـل سـنت می گوینـد، پیـامبر چنین فرمـوده است که اگر کسـی بمیرد در حـالی که برای خـود امـامی برنگزیـده باشـد، به مرگ جاهلیت مرده است.» عبـدالعلی سـپس پرسـید: «آیا واقعاً این گونه است؟ حتی اگر فردی اهل نماز و روزه، باشـد و همه احکـام و واجبـات دینی را انجـام دهـد؟» لحظه ای همهمه، جمعیت را فرا گرفت و همه با حیرت به هم می نگریستند. بعضی نیز نسبت دادن چنین حدیثی را به رسول خدا رد می کردند. ناگهان صدای امام صادق علیه السلام همه را به سکوت واداشت. امام علیه السلام رو به جمعیت کرد و فرمود: «آری به خدا سوگند، درست

است.» همهمه فرو نشست. «عبدالعلی به این پرسش بسنده نکرد و پس از اندکی اندیشه، بار دیگر پرسید: «ای پسر رسول خدا اگر امام معصومی در مدینه از دنیا برود، شخصی که در خراسان سکونت دارد و جانشین امام را نمی شناسد، آیا دوری راه، بی خبری او را توجیه می کند؟»

بار دیگر، زمزمه ها بالا گرفت و همه دوراندیشی عبدالعلی را تحسین کردند. همه می پنداشتند دوری از مرکز امامت در واقع می تواند نشناختن امام بعدی را توجیه کند، ولی پاسخ امام، اندیشه آنان را رد کرد و فرمرد:

نه تنها دوری، توجیه کنده نیست، بلکه همان برهان امامت، شامل جانشین او نیز می شود. بنابراین، کسانی که در محل زندگی امام علیه السلام هستند باید جانشین امام علیه السلام را جست وجو کنند و کسانی که محل سکونتشان دور است، وقتی از وفات امام علیه السلام با خبر شدند، (هر گاه بر ایشان ممکن شد) مسافرت کنند و امام بعدی را بیابند، همانا خداوند می فرماید: «چرا از هر گروهی، طایفه ای از آن ها کوچ نمی کنند تا در [دین و معارف] آگاهی بیابند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود، آنان را راهنمایی کنند، تا از [نافرمانی از خدا]بترسند و خودداری کنند». (نساء: ۱۲۲)

عبدالعلی که تشنه معارف بود، نمی توانست آرام بگیرد؛ چون هر پاسخِ امام او را به پرسش دیگری وا می داشت. او باز پرسید: «اگر گروهی برای شناختن امام، از محل خود کوچ کردند، ولی فردی در راه، پیش از آن که جانشین امام را بشناسند بمیرد، مرگ او چگونه است؟ آیا به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است؟» نگاه ها بار دیگر به سوی امام صادق علیه السلام چرخید. همه در انتظار ماندند تا امام علیه السلام به پرسش های زیرکانه، پاسخ دقیق و کاملی بدهد. امام علیه السلام پس از اندکی مکث فرمود: هر کس

در این مسیر بمیرد، مشمول این آیه است که خداوند می فرماید:

«و کسی که از خانه اش به سوی خدا و پیامبر او مهاجرت کند، سپس مرگ او را دریابد، پاداش او با خدا است.» (نساء: ۱۲۲)

بیان شیوا و متین امام علیه السلام که عبدالعلی را بر سر شوق آورده بود، سبب پرسشهای دیگر او از امام علیه السلام شد. او پرسید: بعضی از کسانی که در جست وجوی امام علیه السلام و شناخت حقیقت هستند، وقتی به محل اقامت امام علیه السلام می رسند، در منزل، با درهای بسته و پرده های آویخته رو به رو می شوند، در صورتی که در آن جا کسی نیست تا آنان را راهنمایی کند و خود امام هم مردم را به امامت خود دعوت نمی کند. بدین گونه فرد غریب، چگونه امام راستین را بشناسد؟ امام علیه السلامدر پاسخ فرمود: او می تواند از راه قرآن، امامش را بشناسد. عبدالعلی باز پرسید: چگونه؟ ما را راهنمایی کنید. امام علیه السلام فرمود: گویی در این مورد، پیش از این با من سخن گفته ای؟ عبدالعلی لبخندی زد و گفت: فدایت گردم! آری، ولی می خواستم بار دیگر از دهان مبارك شما، آن آیه برای جمع خوانده شود. امام صادق علیه السلام آیه هایی از قرآن را که در مقام و منزلت امام علی علیه السلام است، قرائت کرد و گفتار رسول خدا را درباره رهبری و امامت علی علیه السلام و فرزندانش بیان فرمود و این آیه قرآن را نیز تلاوت کرد:(۱)

پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر(و نزدیک تر) است و همسرانش مادران ایشانند و خویشاوندان [طبق] کتاب خدا، بعضی[نسبت] به بعضی برتری دارند] و] بر مؤمنان و مهاجران [مقدمند]. (احزاب: ۶)

کلاس درس با پرسش های تیزبینانه عبدالعلی، هر لحظه نشاط

۱- اصول کافی، ج ۱، ص۳۷۸.

بیشتری به خود می گرفت. همه راضی بودند و کسی نمی خواست با طرح پرسشی از پیش آماده شده اش، مانع پرسش های کلیدی عبدالعلی باشد.

عبدالعلی بار دیگر از امام اجازه خواست و گفت: مردم می گویند، چطور شد در میان همه فرزندان امام سجاد علیه السلام، امام باقر علیه السلام به امامت رسید، با این که برادران بزرگ تر از او مانند زید حضور داشتند؟ امام صادق علیه السلام فرمود:

صاحب مقام امامت با سه ویژگی شناخته می شود که آن سه ویژگی به او اختصاص دارد: علم و کمالات و نسبت او به امام پیشین نزدیک تر باشد، امام پیشین امامت او را به روشنی بیان کند و سلاح و وصیت رسول خدا نزد او باشد. من این نشانه ها و ویژگی ها را دارم؛ چون پدرم نشانه های امامت را به من سپرد.

آخرین پرسش عبدالعلی چنین بود: اگر دو نفر مدعی امامت باشند، جانشین حقیقی را چگونه می توان شناخت؟ امام صادق علیه السلام فرمود: آن کس که مسائل و احکام دینی را درست پاسخ دهد، امام است. عبدالعلی پرسش های دیگری در ذهن داشت، ولی پرسش یکی از شاگردان، او را از ادامه بحث منصرف ساخت. پس از پایان جلسه، عبدالعلی و دیگر شاگردان احساس کردند مطالب زیادی را درباره امامت از محضر امام صادق علیه السلام آموخته و شناخت بیشتری پیدا کرده اند.(۱)

راه دشوار امام شناسی

او از بزرگان مسیحی بود، همه او را به سبب دانشش می شناختند، در مسایل دینی به او مراجعه می کردند و در سختی ها از آن مرد هفتاد ساله

۱- همان، ص۳۷۹.

که تجربه فراوان انـدوخته بود، راهنمـایی می طلبیدنـد. او مردی حقیقت طلب بود، به گونه ای که رنـگ و بوی لجاجت در او دیده نمی شد. مدتی بود که او درباره آیین اسـلام می اندیشـید، ولی نمی خواست مسـیحیان از کار او سر در بیاورند؛ چون از طعنه آنان می هراسید. آشکار شدن این کار وی، تلاش های او را ناکام می گذاشت. تنها همسر او بود که از همه کارهایش با خبر بود. او همواره در مسایل دینی با همسـرش هم فکری می کرد و پرسـش های خود را با او در میان می گذاشت. همسـرش نیز که به مسایل دینی علاقه داشت، با شنیدن این پرسش ها او را به تحقیق بیشتر درباره آیین مسیحیت و اسلام تشویق می کرد تا بتواند از این دو، آیین درست را برگزیند. آن دو، نام هشام بن حکم، یکی از شاگردان و دوستداران امام صادق علیه السلام را به فضـل و دانش فراوان شـنیده بودنـد و می دانسـتند که دیـدار بـا او مفیـد خواهـد بود و آن دو را در رسـیدن به سرچشـمه حقیقت یاری خواهد داد. هشام در بازار کوفه، مغازه ای داشت و در آن جا کسب و کار مشغول بود. او در مغازه اش علاوه بر کسب و کار، کلاس درس نیز بر پا می کرد و در آن جا به قرآن و احکام و عقاید به مسلمانان می آموخت.

دانشمند مسیحی بی آن که دیگر مسیحیان با خبر شوند، به سمت مغازه هشام حرکت کرد. به مغازه نزدیک شد، عده زیادی را مشاهـده کرد که نزد هشام ایسـتاده اند. او گمان کرد این ها برای خرید نیازهای روزانه به آن جا آمده اند، ولی با کمی توقف فهمیـد آنان مطالب و احکام دینی را از هشام می آموزنـد. یکی از مسـلمانان، متوجه بُوَیْهِهُ، آن دانشـمند مسـیحی شد که چند قدمی آن سوتر ایستاده بود و به مطالبی که بین آنان رد و

ص: ۲۶

بـدل می شود، گوش می داد. ابتـدا فکر کرد او نیز برای خرید آمده است. در این لحظه هشام را دید که با احترام فراوان، او را به درون مغازه فرا خوانـد، بُوَيُهِه به هشام گفت: برای خریـد نیامـده ام. من با همه دانشـمندان اسـلامی بحث و مناظره کرده ام، ولی هنوز به نتیجه قطعی دست نیافته ام. آمده ام با تو نیز بحث کنم. به این امید که مرا قانع کنی.

خنـده ای معنـادار بر لب هشـام نقش بست و گفت: اگر معجزه هـای حضـرت مسـیح را از من می طلبی، من از انجام دادن آن ناتوانم و بویهه گفت: من معجزه نخواسـتم و تنها در پی حقیقت هسـتم. چند پرسـش در ذهن دارم که پاسخ آن را می خواهم. بویهه چنـد پرسـش از هشام پرسـید و پاسـخ آن را دریافت کرد. هشام نیز پرسـش هایی درباره مسـیحیت طرح کرد، ولی او از پاسخ پرسـش ها درماند. آن روز بویهه، هشام را ترک گفت و شـرمگین به سوی منزل بازگشت. از این که نتوانسـته به پرسش های هشام درباره مسـیحیت پاسـخ دهـد، شک و تردیـدش بیشتر شـد. او با چهره ای رنگ پریـده، به خانه اش رسـید و جریان دیـدار خود را بـا هشـام برای همسـرش تعریف کرد. همسـرش که زنی فهمیـده بود به او گفت: بایـد جـدی تر در آیین مسـیح بیاندیشـی. تو نبایـد غمگین باشـی و به طعنه دیگران نیز اعتنـایی مکن. دین حق را هر جا دیـدی، بپـذیر و در این مسـیر از خود لجاجت نشان مده.

بویهه، سـخن همسرش را تأیید کرد و از فردای آن روز با دلگرمی و یقین بیشتر، از خانه بیرون رفت و با اراده ای محکم تر، به سوی مغازه هشام به راه افتاد؛ بی آن که از طعنه دیگران هراسـی به دل راه دهد. حتی جمعی دیگر از مسیحیان را با خود همراه ساخت و نزد هشام رفت.

هشام از دور او را شـناخت و از او به گرمی اسـتقبال کرد. سخن آغاز شد و بویهه به هشام گفت: آیا تو آموزگار و رهبری هم داری تا پرسـش هایم را از او بپرسم؟ هشام پاسـخ داد: آری. بویهه از هشام پرسـید؟ او کیست و در کجا زندگی می کند و در چه حالی است؟ هشام، اندکی از نژاد، عصـمت، علم، سخاوت و شجاعت امام صادق علیه السلام برای او سخن به میان آورد و سپس گفت: ای بویهه! خداوند هر رهبری را که در زمان های گذشته برای مردم تعیین کند، زمان های بعد نیز هم چون آن را برای مردم قرار می دهد؛ زیرا زمین، هیچ گاه بدون حجت نمی ماند. بویهه به معنای سـخن هشام پی برد و گفت: سـخن بسیار درستی گفتی.

بویهه به خانه بازگشت و اسباب خود را برای یک مسافرت طولانی آماده کرد. تا این که در روز موعود در حالی که همسرش نیز او را همراهی می کرد، با هشام به سوی مدینه رهسـپار گردید. مسافت بین مدینه و کوفه بسیار طولانی بود. آن سه سرانجام پس از پیمودن مسافت طولانی و رنج و مشـقت بسـیار، به مدینه رسیدند. آن روز، خسته و ناتوان در منزلی ساکن شدند و روز بعـد، راهی خانه امام صادق علیه السـلام شدنـد. پس از آن که وارد خانه شدنـد، با امام کاظم علیه السـلام رو به رو شدند. آن حضـرت، در آن زمـان کم تر از بیست سال سن داشت. هشام با دیـدن آن حضـرت، شاد شـد و سـپس تمام ماجرا را برای امام کاظم علیه السـلام نقل کرد. بویهه با خود اندیشـید که این جوان نمی تواند پاسخ گوی پرسش های وی باشد. او علاقه داشت که با پدر او، یعنی امام صادق علیه السلام دیدار و پاسخ هایش را مستقیم از او دریافت کند. در همین حال، پرسش امام کاظم علیه السلام، او را به خود آورد. امام علیه السلام از بویهه پرسید: ای بویهه! تا چه اندازه با کتاب

دینی خودت [انجیل] آشنا هستی؟ بویهه که نمی خواست پاسخی بدهد، با بی میلی و صدایی بلند گفت: همه چیز را به خوبی می دانم. امام کاظم علیه السلام بار دیگر پرسید: تا چه اندازه به تفسیر مطالب انجیل آگاه هستی؟ بویهه با غرور فراوان پاسخ داد: خیلی خوب آگاهم و بر این سخن خود یقین دارم.

بویهه گمان می کرد که این جوان، از انجیل اطلاعی ندارد و در آن جمع، تنها خود اوست که انجیل را می داند و مطالب آن را درک می کند، ولی وقتی امام کاظم علیه السلام بخش هایی از انجیل را با صوتی زیبا و دل نشین قرائت فرمود، بویهه دانست در برابر شخصیتی بزرگ و دانشمند ایستاده است، بی اختیار اشک از چشمانش جاری شد و دریافت که گم شده اش را پیدا کرده است. با فروتنی گفت: پنجاه سال است که من در جست وجوی تو یا مانند تو بوده ام.

هشام به بویهه گفت که امام شخص دیگری است و او با فرزندش گفت وگو کرده است. بویهه در حالی که از این دیدار به وجد آمده بود، با امید بیشتر و با راهنمایی امام کاظم علیه السلام نزد امام صادق علیه السلام آمد، در حالی که همسرش نیز پشت سر او حرکت می کرد. آن دو نزد امام علیه السلام رسیدند و با ادب بسیار نشستند. هشام ابتدا ماجرای دیدار بویهه با امام کاظم علیه السلام را به اطلاع ایشان رسانید. امام علیه السلام وقتی ماجرای دیدار آن زن و شوهر را با فرزندش از زبان هشام شنید، این آیه قرآن را تلاوت کرد: «فرزندانی که بعضی از آنان از [نسلِ] بعضی دیگرند و خداوند شنوای داناست. (آل عمران: ۳۴). منظور امام علیه السلام این بود که حضرت کاظم علیه السلامگلی از نژاد رسالت و نبوت است.

ص: ۲۹

بویهه از دیدن جمال دلربا و نورانی، امام صادق علیه السلام بسیار خرسند گردید به گونه ای که محو زیبایی آن حضرت شده بود. پس از آن که زمان اندکی نزد امام علیه السلام نشست و به آرامش دست یافت، از امام پرسید: تورات و انجیل و کتاب های آسمانی که بر پیامبران گذشته نازل شده، از کجا و چگونه به دست شما رسیده است؟ امام صادق علیه السلام فرمود: این کتاب ها از سوی خود آن ها به ما ارث رسیده است. همان گونه که آن ها کتاب های آسمانی را می خواندند، ما نیز آن ها را می خوانیم و همان گونه که آن ها بیان می کردند، ما نیز بیان می کنیم. همانا حجت خدا در زمین، قدرت پاسخ گویی به همه پرسش ها را دارد.

بویهه برای این که به حقانیت امام علیه السلام پی ببرد، همه پرسش هایی را که از پیش در ذهن داشت، از امام صادق علیه السلام پرسید. پرسش هایی درباره آیین مسیح و شخصیت حضرت عیسی علیه السلام و هر آن چه نسبت به آن شک و تردید داشت. امام صادق علیه السلام با صبر و دقت به همه پرسش های بویهه و همسرش پاسخ گفت و چیزی را فرو نگذاشت. بویهه که به دانش امام علیه السلام پی برده بود، دست برنمی داشت تا این که پرسش هایش به پایان رسید. او در همان جلسه به حقانیت امام علیه السلام و راهی که برگزیده بود، پی برد. وی ایمان آورد و مسلمان شد و در شمار یاران امام صادق علیه السلام قرار گرفت. همسرش نیز که زنی حقیقت جو بود، به پیروی از شوهرش، امام خود را شناخت، از آیین مسیحیت دست کشید و از یاران نزدیک امام صادق علیه السلام گردید. آن دو پس از مسلمان شدن به همراه هشام چند روزی در مدینه ماندند تا احکام و معارف دینی خود را از امام صادق علیه السلام بیاموزند. آنان احساس می کردند که تولدی دوباره

یافته اند. بویهه و همسرش مدینه را به سمت کوفه ترک کردند. صحراها و بیابان ها را پشت سر گذاشتند تا در کوفه حقایق جدیدی را به هم کیشان خود بیاموزند.(۱)

پرهیز از شناخت ناقص امام

قدم زنان می اندیشید. زمین را می نگریست و به اطراف خود نیز توجهی نداشت. از چهره غمگینش پیدا بود که موضوعی او را رنج می دهد. اندوهگین قدم می زد و راه می رفت. امام صادق علیه السلام از دور او را دید و شناخت. لبخندی بر لبان مبارک امام علیه السلام نقش بست. او سدیر بود؛ یکی از شاگردان پرتلاش امام صادق علیه السلام که حتی برای یک روز دوری امام علیه السلام را تاب نمی آورد. امام دریافت که سدیر برای مسئله مهمی نزد او آمده است. بنابراین، رو به او کرد و فرمود: سدیر! چرا این گونه به اندیشه فرو رفته ای؟

پیش از آن که سدیر سخنی بگوید، امام علیه السلام به ناراحتی او پی برده و از او توضیح خواست. سدیر نفس راحتی کشید و پس از اندکی درنگ به نگاه نگران امام چشم دوخت. او نتوانست بیش از این نگرانی را در چهره امام ببیند. بنابراین، به امام نزدیک تر شد. در حالی که ترس و وحشت او را فرا گرفته بود و بدنش می لرزید، لب به سخن گشود و چنین گفت: ای پسر رسول خدا، گروهی از مردم معتقدند که شما خدا و معبود هستید. آنان حاضرند شما را بپرستند و بندگی کنند. این گروه شما را برتر از بشر عادی می دانند و برای ثابت کردن ادعای خود نیز به این

۱- همان، ص۲۲۷.

آیه قرآن استناد می کنند که فرمود: «و اوست که در آسمان خداست و در زمین خداست.» (زخرف:۸۴)

با شنیدن این سخن، آثار ناراحتی در چهره امام صادق علیه السلام آشکار شد تا آن جا که سدیر از بیان این مطالب، پشیمان و ناراحتی وی دو چندان شد. سدیر از شدت شرم، سرش را به زیر افکند و به سبب ناراحتی ناخن هایش را به دندان گرفته بود. ناگهان دستی را برشانه اش احساس کرد. صدای امام را شنید که به او گفت: ای سدیر! بدان پوست، گوشت، خون، مو و همه اندام من از این گروه بیزار است. خدا نیز از آنان بیزار است. این گروه از پیروان دین من و دین پدران من نیستند. خداوند بین من و آنان در روز قیامت جدایی می افکند. به راستی که در آن روز خداوند نسبت به آنان خشمگین است.

سدیر که آثار خشم و ناراحتی را در چهره امام دید، برای لحظاتی سکوت کرد و سخنی نگفت، ولی او احساس کرد وظیفه دارد تا امام را از باورهای موجود در جامعه با خبر کند. بنابراین، بار دیگر لب به سخن گشود و به نظرهای گروهی دیگر از مردم اشاره کرد که معتقدند ائمه علیهم السلام، پیامبران خدایند؛ زیرا ائمه نیز از چیزهای پاک می خورند و از نجاست ها و کارهای حرام پرهیز می کنند. آنان با استناد به این آیه قرآن، امامان را در شمار پیامبران می دانند: «ای پیامبران! از چیزهای پاکیزه بخورید و کار شایسته کنید که من به آن چه انجام می دهید، دانایم.» (مؤمنون: ۵۱) امام صادق علیه السلام بار دیگر در پاسخ به سدیر فرمود: ای سدیر، گوش، چشم، مو، پوست، گوشت و خون من از آنان بیزار است. خدا و رسولش نیز از این گروه بیزارند. آنان از دین من و دین پدرانم بیرون هستند. خداوند در

قیامت بین من و آنان جدایی می افکند، به راستی که در آن روز خداوند نسبت به آنان خشمگین است.

سدیر که می دانست شناخت چنین افرادی نسبت به امامشان، شناختی ناآگاهانه است، دوست داشت به جایگاه و مقام واقعی امامان از زبان امام صادق علیه السلام پی ببرد و حقایق را برای گمراهان بیان نماید. بنابراین، از امام علیه السلام خواست شأن و مقام و منزلت خود و دیگر امامان را بیان کند. امام صادق علیه السلام نیز رو به شاگرد خویش کرد و فرمود:

ما مخزن دانش خدا و ترجمه کننده امر خداییم. ما معصوم هستیم و خداوند به انسان ها فرمان داده که از دستورهای ما پیروی کنند و از نافرمانی ما بپرهیزند. ما از سوی خدا حجت کامل بر همه آفریده های زیر آسمان و روی زمین هستیم.(۱)

سدیر، آن روز نسبت به امامت، شناخت بیشتری پیدا کرد و فهمید کسانی که در این زمینه دچار گمراهی می شوند، شناخت کاملی درباره موضوع امامت به دست نیاورده اند. بنابراین، دچار افراط و تفریط می شوند.

۱- همان، صص۲۶۹ و ۲۷۰.

فصل دوم: هدف امامت

اشاره

فصل دوم: هدف امامت

زیر فصل ها

اکمال دین

هدایت تشریعی

رهبری در اسلام

اکمال دین

برای دیـدار امام لحظه شـماری می کرد. لباسـی سـفید پوشـید و از خانه خارج شد. کوچه ها را با شوق بسـیار پیمود تا به منزل امام رسید. نزد امام نشست و گفت: ای پسر رسول خدا! می خواهم باورهای دینی خود را که براساس آن، خدا را می پرستم به شما بگویم تا بدانم از سوی شما پذیرفتنی است یا نه؟

امام باقر علیه السلام با لطف و مهربانی بسیار به اسماعیل بن جابر رو کرد و فرمود: بگو.

اسـماعیل چنین گفت: گواهی می دهم که معبودی جز خـدای یکتا و بی همتا نیست و محمـد صـلی الله علیه و آله وسـلم بنـده خـدا و رسـول و فرسـتاده اوست و به آن چه محمـد از سـوی خداونـد آورده ایمـان دارم. علی علیه السـلام امـام برحـق است و خداونـد فرمـانبرداری و پیروی از او را واجب کرده و پس از او حسن علیه السـلام امـام بر حـق است و خداونـد پیروی از او را واجب کرده و پس از او حسـین علیه السـلام امام بر حق است و خداوند فرمانبرداری از او را واجب کرده است. پس از او علی بن الحسـین علیه السـلام امـام است و خداونـد پیروی او را نیز واجب کرد و به همین ترتیب تـا به امام باقر علیه السـلام رسـید و گفت پس از امام سجاد علیه السلام، امام برحق تو هستی، خدایت تو را رحمت کند.

ص: ۳۴

امام باقر فرمود: دین خدا و دین فرشتگان خدا همین است.

اسماعیل بن جابر از این که امام باقر علیه السلام باورهای او را پذیرفته، خدا را سپاس گفت و با امام باقر علیه السلام خداحافظی کرد.(۱)

هدایت تشریعی

به شاگردی امام باقر علیه السلام افتخار می کرد. او بر خود می بالید و از این که مدت ها نزد او علم آموخته و با معارف و احکام دینی آشنا شده بود سر از پا نمی شناخت. او هر جا که می نشست یا هر جمعی را می دید، از امام باقر علیه السلام سخن می گفت و آموخته هایش از آن حضرت را بیان می کرد.

اکنون دوران امامت صادق علیه السلام است و ابن طیّار نیز افتخار شاگردی ایشان را دارد. او یکی از خطبه هایی را که از امام باقر علیه السلام آموخته بود به یاد آورد و آن را در ذهن مرور کرد ابن طیّار می خواست روز بعد، آن را برای امام صادق علیه السلام بیان کند و از تشویق های آن حضرت بهره مند شود.

در کلاس درس، همه به انتظار امام علیه السلام نشسته اند. امام علیه السلام وارد شد. پیش از آن که آن حضرت سخن بگوید و درس را آغاز کند، ابن طیار اجازه خواست تا یکی از خطبه های امام باقر علیه السلام را برای جمع بخواند. امام صادق علیه السلام اجازه فرمود و ابن طیار، با شوق بسیار، خطبه را خواند. او جملات را یکی پس از دیگری ادا می کرد و تنها به پایان خطبه و تشویق امام علیه السلام می اندیشید. هنوز به پایان خطبه نرسیده بود که صدای امام را شنید که از او خواست از خواندن باز ایستد. او هنوز متوجه اشتباه خود نشده بود. با حیرت به اطراف می نگریست تا ببیند چه اتفاقی روی

۱- همان، ص۱۸۸.

داده است که امـام او را متوجه خطـایش کرد و آن گاه فرمود: ای ابن طیار! در اموری که با آن رو به رو می شوی و حکم آن را نمی دانی، وظیفه شـما درنـگ است، نه فتـوای بـدون علم و شـما در این گـونه موارد که حکم آن را نمی دانیـد، به امامـان هدایت رجوع کنید تا آنان راه هدایت و حق را به شـما نشان دهند و از گمراهی برهانند. قرآن می فرماید: «پس اگر نمی دانید از پژوهندگان کتابهای آسمانی جویا شوید.» (نحل: ۴۳، انبیا: ۷)

ابن طیار آرام گرفت و از ادامه دادن خطبه باز ایستـاد و به فکر فرو رفت. گرچه آزرده خاطر شد، ولی خوشـحال بود که به هر حال در مسیر هـدایت امامان قرار دارد و هیـچ گاه به گمراهی نمی رود و اگر به اشـتباهی نیز دچار شود، خطایش با راهنمایی امام علیه السلام اصلاح می گردد. او بار دیگر خدا را برای این نعمت بزرگ شکرگزاری کرد.(۱)

رهبری در اسلام

پرتو طلایی خورشید رو به افول نهاده بود و تنها نور سربی رنگی از آن باقی مانده بود که او به خدمت امام صادق علیه السلام رسید و پس از کسب اجازه به منزل امام وارد شد. امام از دیدن او بسیار شاد شد و او را به حضور پذیرفت.

ابوبصیر نزد امام نشست و گفت: یابن رسول الله! منظور از این آیه چیست که خداوند می فرماید: همانا تویی بیم دهنده و برای هر گروه رهبری است. منظور از بیم دهنده چیست و هم چنین منظور از رهبر کیست؟

۱- همان، ص ۵۰.

امام صادق علیه السلام در پاسخ ابوبصیر فرمود: «منظور از بیم دهنده، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم و رهبر، حضرت علی علیه السلام و فرزندان امام علیه السلام هستند.» آن گاه به ابوبصیر رو کرد و فرمود: «آیا امروز رهبری هست؟» ابوبصیر رو به امام کرد: آری فدایت گردم. همواره رهبری در میان خاندان شما بوده که یکی پس از دیگری آمده و رفته اند و اکنون مقام رهبری به شما رسیده است.

امام صادق علیه السلام فرمود: ای ابا محمد، خداوند تو را رحمت کند. درست گفتی؛ زیرا اگر قرار بود آیه ای از قرآن در شأن شخصی نازل گردد، مثل آیه ای که درباره مقام پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و علی علیه السلام نازل شده، وقتی آن شخص بمیرد آن آیه هم از بین برود و مصداقی نداشته باشد، در نتیجه قرآن مرده است، ولی قرآن همیشه زنده است و زمان آن بربازماندگان جریان دارد؛ چنان که بر گذشتگان جریان داشت.

ابوبصیر وقتی این سخنان را از زبان مبارک امام صادق علیه السلام شنید، گفت: می دانستم منظور از رهبر، امام علی علیه السلام و اولاد اویند، ولی می خواستم آن را از زبان شما بشنوم و با دلایلی که شما می آورید، یقینم کامل شود. ابوبصیر، خدا را بر نعمت بزرگ امامت شکر گفت و در حالی که لبخند بر لب داشت آن جا را ترک کرد.(۱)

۱- همان، ص۱۹۲.

فصل سوم: دلایل امامت و شیوه انتخاب امام

اشاره

فصل سوم: دلایل امامت و شیوه انتخاب امام

زیر فصل ها

لزوم رفع شبهه از اندیشه امت

قاعده لطف

حدیث ثقلین

امامت فقط در خاندان رسول خدا

تعداد امامان

گواهی فاطمه علیهاالسلام به دوازده امام

لزوم رفع شبهه از اندیشه امت

در مسیر سفر باید از بصره می گذشت. به در مسجد که رسید آن جا را پر از جمعیت دید. مشتاق شد تا بداند کیست که این همه جمعیت را گرد آورده است. وارد مسجد شد. ابامروان عمروبن عبید را دید که درباره امامت و خلافت سخن می گفت: پس از پیامبر اسلام نیازی نیست کسی راهنمای ما باشد، ما قرآن داریم و آن برایمان کافی است. مرد مسافر با ناراحتی، بیرون آمد و فوری از شهر خارج شد سپس راه کوفه را در پیش گرفت. به آن جا که رسید در حالی که از کوچه های شهر می گذشت، صدای هشام بن حکم را از خانه ای شنید و به یاد سخنی افتاد که امام صادق علیه السلام درباره او گفته بود. با خود گفت: هشام بهترین کسی است که می تواند پاسخی محکم و رسا به ابامروان بدهد.

نزد هشام رفت و ماجرای گفت وگوی ابامروان را در مسجد بصره برایش نقل کرد.هشام نیز روز بعد توشه سفر برداشت و راهی بصره شد. مرد رهگذر هم که مشتاق مناظره بود، به سوی بصره باز گشت.به بصره رسیدند و بی درنگ به مسجد شهر رفتند. هم چون گذشته جمعیت بسیاری را دیدند که به سخنان ابامروان گوش سپرده بودند.

ابامروان یک شال پشمی بر کمرش بسته بود و در حالی که ردایی بر

دوش خود داشت، با مردم سخن می گفت و به پرسش های آنان پاسخ می داد. آن دو از مردم خواستند راهی برایشان باز کنند تا خودشان را به او برسانند. نزدیک ابامروان رسیدند و دو زانو بر زمین نشستند. سپس هشام به ابامروان گفت: ای مرد دانشمند! من مردی غریبه هستم. از شما اجازه می خواهم تا پرسشی را بیان کنم؟ ابامروان گفت: اجازه داری. هشام گفت: آیا شما چشم داری؟ ابامروان با تعجب گفت: ای فرزند! این چه پرسشی است؟ می بینی که چشم دارم.

هشام گفت: آیا پرسش مرا پاسخ می دهی؟ ابامروان ادامه داد: ای فرزند! بپرس، اگرچه این پرسشت احمقانه بود. هشام دوباره پرسید: آیا چشم داری؟

ـ بله.

ـ با چشمت چه می کنی؟

ـ با آن انسان ها و نعمت ها و رنگ ها را می بینم.

ـ آیا بینی داری؟

ـ بله.

ـ از آن چگونه استفاده می کنی؟

ـ بوها را استشمام می کنم.

ـ آیا دهان داری؟ با آن چه می کنی؟

ـ بله دهان دارم و با آن طعم و مزه غذاها را می چشم.

ـ آیا گوش داری؟ از آن چگونه بهره می بری؟

ـ صداها را می شنوم.

ـ آیا قوه ادراک و مغز داری؟

ـ بله دارم.

ـ با آن چه می کنی؟

ـ با آن هر چیزی را که از راه حواس بر من وارد شود تشخیص می دهم.

ـ آیا این حواس و اعضا، بی نیاز از مغز و قوای درک کننده نیستند؟

ـ نه

ـ چگونه نیازمند به مغز هستند، در حالی که همه آن ها سالمند و کمبودی ندارند؟

ـ ای فرزند! این جوارح و حواس هنگامی که در واقعیت چیزی که ببینند، بو کنند، بچشند یا بشنوند، شک کنند، آن ها را به مغز و قوای درک کننده معرفی می کنند و این مغز است که درست را از نادرست تشخیص می دهد.

ـ پس خداوند قلب و مغز را برای رفع اشتباه حواس آفریده است؟

ـ آری، مغز برای انسان بسیار لازم است وگرنه حواس و اعضا به اشتباه می افتند.

ـ خداوند بزرگ مغز انسان را بیهوده و بی کار نگذاشته تا درست یا نادرست بودن حواس را بررسی کند. حال چگونه خداوند این خلق را در گمراهی باقی گذارده و همه افراد انسان را در شک و اختلاف نگاه داشته است و برای آنان امامی قرار نداده تا برطرف کننده شبهه های آنان باشد و آنان را از حیرت و سرگردانی خارج سازد؟

ابا مروان ساکت شد و چیزی نگفت. سپس رو به هشام کرد و گفت: تو هشام بن حکم هستی؟

ص: ۴۰

ـــ خیر.

ـــ آیا از هم نشینان او هستی؟

ـــ خیر.

ـــ از کجا آمده ای، اهل کجایی؟

ـــ من اهل کوفه ام.

پس بی شک خود هشام هستی. سپس برخاست و او را در آغوش کشید. خود به کناری رفت و او را بر جای خود نشاند و تا زمانی که هشام در مجلس بود، سخن نگفت.

پس از آن ماجرا روزی هشام با امام صادق علیه السلام روبه رو شد. حضرت فرمود: «ای هشام! این گونه بحث و مناظره را از چه کسی فرا گرفته ای؟»

هشام در پاسخ گفت: این شیوه را از وجود مبارک شما آموختم تا در موارد و موقعیت های گوناگون آن را اجرا کنم. حضرت فرمود: «سوگند به خدای یکتا که این گونه از مناظره، هم چون مناظره موسی علیه السلام و ابراهیم علیه السلام است».(۱)

قاعده لطف

خیمه امام علیه السلام در میان خیمه ها، از دور نمایان بود. صبح زود، با سرعت به سوی خیمه ها حرکت کرد. هشام همان کسی بود که امام صادق علیه السلام در مناظره او را به پرنده ای تشبیه می کرد که هرگز به زمین نمی افتد. او به مردم فرموده بود: «باید مناظره و بحث را از هشام بیاموزید.»

هشام به خیمه امام صادق علیه السلام رسید و پس از سلام و ادای احترام

۱- امالی صدوق، ص ۳۵۱؛ اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶۹.

در گوشه ای کنار یونس نشست. یونس بن یعقوب می گوید به امام علیه السلام گفتم: یک مرد شامی آمده است و مسلمانان را به مناظره می طلبد. امام علیه السلام نخست حمران و سپس حول را به مناظره با او فرستاد.پس از آنان قیس بن ماهر با او به بحث نشست و همه به گونه ای او را شکست دادند.

امام علیه السلام به مرد شامی رو کرد و گفت: «ای مرد شامی! حال با هشام بن حکم سخن بگو.» مرد شامی که فکر می کرد می تواند بر هشام چیره شود، گفت: باشد، سخن می گویم. مرد شامی نگاهش را به امام دوخت سپس رو به هشام کرد و گفت: ای جوان! از من درباره امامت این مرد بپرس. هشام از این جسارت، به قدری ناراحت شده بود که بدنش می لرزید، ولی خود را کنترل کرد و به او گفت: ای مرد شامی! به نظر تو، خدا صلاح بندگانش را بهتر می داند یا خود بندگان؟

ـ خوب این که پرسیدن ندارد. پیداست که خداوند بر کارهای بندگانش داناتر است. ای جوان! این چه پرسش احمقانه ای بود. ـ خداوند با این محبتی که به آفریدگانش دارد، برای آنان چه می کند؟

ـ حجت و راهنما می فرستد تا پراکنده نشوند و در کارهای خود با یکدیگر اختلاف پیدا نکنند.

ـ آن راهنما کیست؟

ـ رسول خدا.

ـ پس از رسول خدا، چه کسی است؟

ـ کتاب خدا و سنت رسولش.

ـ آیا امروز برای رفع اختلاف ما، کتاب و سنت کافی است؟

ـ آری.

ـ پس چرا من بـا تو اختلاف دارم و تو از شام حرکت کرده ای و برای گفت و گو در این باره به این جا آمـده ای؟ مرد شامی که منظور هشام را دریافت. عرق از پیشانی اش جاری شد و ساکت ماند و سـرش را به زیر انداخت. امام صادق علیه السـلام به مرد شامی فرمود: «چرا سـکوت کرده ای؟» مرد شامی سـرش را بالا گرفت و گفت: اگر بگویم ما با یکـدیگر اختلاف نداریم، دروغ گفته ام. اگر بگویم کتاب و سـنت سبب حل اختلاف می شود نیز سـخنی گزاف است؛ چون هر کس کتاب و سـنت را براساس سـلیقه خود تفسیر می کند. اگر بگویم ما با یکدیگر اختلاف داریم، ولی هر یک از ما در مرام و مذاهب خود راه حق را می پیمـاییم، در این صورت، دیگر کتـاب و سـنت کنـار می رود و نیازی به آن ها نیست. من نمی توانم پاسـخ این جوان را بدهم، مگر آن که دلیل و برهانی همانند او بیاورم.

حضـرت فرمود: «ای مرد شامی! هر چقدر دوست داری از این جوان پرسـش کن. صبر و حوصـله اش بسیار است. او را شخص توانایی خواهی یافت.»

مرد شامی پرسید: ای جوان! آیا لطف و نظر پروردگار به مردم بیشتر است یا نظر و لطف آنان نسبت به خودشان؟

ـ لطف و رحمت پروردگار نسبت به مردم بیشتر است.

ـ آیا خداوند کسی را برانگیخته است که آنان را از تفرقه به وحدت هدایت کند، کژی ها را از میان بردارد و مردم را از باطل به سوی حق رهنمون سازد؟

ـ در زمان رسول خدا یا در این زمان؟

ـ در زمان رسول خدا، معلوم است که او حجت است. بگو ببینم در این زمان کیست؟

هشام به امام صادق علیه السلام اشاره ای کرد و گفت: همین شخصی که در این جا نشسته و مردم برای دیدارش از راه های دور می آیند. او ما را از احوال آسمان و زمین خبر می دهد و این میراثی است که از پدر و جدش به او رسیده است.

ـ من از کجا این معنی را بدانم؟

ـ از هر چه می خواهی بپرس.

حجت را بر من تمام کردی. حال دیگر بهانه ای ندارم و باید از او پرسش کنم.

سپس حضرت فرمود: «ای مرد شامی! من می توانم به تو خبر دهم که چگونه سفر کرده ای؟ راه سفر تو چگونه بوده و این که در سفر تو چه رخ داده است.»

سخنان امام بر مرد شامی اثر گذاشت و گفت: به خدا قسم، ای حجت خدا! تو راست می گویی. هم اکنون در برابر حکم و دستور خدا تسلیم شدم و اسلام حقیقی را پذیرفتم. حضرت فرمود: «تو در این ساعت به خدا ایمان آوردی؟» مرد شامی گفت: آری، چنین است ای حجت خدا. من ایمان آوردم و حال گواهی می دهم به لااله الا الله، محمد رسول الله و این که تو جانشین پیامبر خدا هستی. او دوباره شهادتین را گفت و مسلمان واقعی شد.(۱)

۱- امام شناسی، ج۲، ص۱۵۳.

او در کارهایش، آینده نگر بود و برای رسیدن به هدفش پس از بررسی همه راه های ممکن، کوتاه ترین و آسان ترین راه را برمی گزید. در عبادت و بندگی خدا نیز همین گونه عمل می کرد؛ چون نمی خواست با عبادت طولانی به کار و کاسبی اش آسیب برساند. مغازه اش همیشه پر از جمعیت بود. او به کم ترین عبادت بسنده می کرد، نماز را اول وقت و به جماعت می خواند، ولی آخرین کسی بود که به جماعت می پیوست و نخستین فرد بود که مسجد را ترک می کرد تا از کارهای خود باز نماند.

روزی امام علی علیه السلام را از دور دید. از کار و کاسبی دست کشید، مشتریان را رها کرد و از مغازه بیرون آمد و با شتاب بسیار خود را به امام علیه السلام رساند. نزدیک تر رفت و سلام کرد. امام علیه السلام او را شناخت و سلام او را پاسخ گفت. امام دانست که او مثل همیشه پرسشی دارد و بی درنگ پاسخ آن را نیز می خواهد. امام علیه السلام ایستاد و مرد کوفی پرسید: کوتاه ترین راهی که می تواند انسان را در ردیف کافران و گمراهان قرار دهد، کدام است؟ امام علیه السلام فرمود: «کوتاه ترین راه گمراهی، نشناختن حجت و نماینده خداست. حجتی که پیروی از او واجب است.» مرد پرسید: حجت خدا کیست؟ آن را برایم روشن کنید. امام علیه السلام فرمود: «کسانی که خداوند در ردیف خود و پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم قرار داده و فرموده: ای کسانی که ایمان آورده اید! پیروی کنید؛ خدا و رسول و اولی الامر را.» (نساء:۹۵)

مرد با این که می خواست در کوتاه ترین جمله پاسخ خود را بشنود، ولی دانستن این مسأله برای او بسیار پراهمیت بود و نمی توانست به آسانی از کنار آن بگذرد. بنابراین، از امام خواست تا موضوع را روشن تر

بیان کند. امام علیه السلام فرمود: «همان کسانی که رسول خدا بارها و در خطبه آخرین روز عمرش نیز از آن ها یاد کرد و فرمود: «من در میان شما، دو چیز گران بها به یادگار گذاشتم. اگر به آن دو تمسک جویید، هرگز گمراه نخواهید شد؛ یکی کتاب خدا و دیگری اهل بیتم».

مرد کوفی با شنیدن این پاسخ قانع شد، از امام خداحافظی کرد و در حالی که خشنود به نظر می آمد، به مغازه اش بازگشت، ولی هنوز به سخن امام علیه السلام فکر می کرد و به این راه کوتاه هدایت می اندیشید.(۱)

امامت فقط در خاندان رسول خدا

با عصبانیت از جا برخاست و مرد ناصبی را به حال خود رها کرد و در کوچه های مدینه به راه افتاد. با خود می اندیشید که شاید او نمی تواند آن مرد ناصبی را متقاعد سازد. باز پیش خود گفت: نه، این غیر ممکن است. همه دلیل های من بر آیه های قرآن و احادیث پیامبر اکرم استوار بوده است. اگر او از لجاجت دست بر می داشت، باید در برابر سخنان من تسلیم می شد و می پذیرفت که امامت، تنها مخصوص خاندان رسول خدا است و فرمانی از سوی خداست و انتخابی نیست، ولی آن چه او می گوید، این است که امامت امری است که به دست مردم انتخاب می شود و لزومی ندارد که از خاندان پیامبر باشد. عبدالعزیز غرق در این اندیشه به منزل امام رضا علیه السلام رسید، در به رویش گشوده شد و وارد منزل شد. لحظاتی بعد، امام علیه السلام او را به حضور پذیرفت. عبدالعزیز بن مسلم همه چیز را برای امام نقل کرد. او گفت: من داستان غدیر را برای

۱- تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۴۴۴.

او نقـل کردم و این آیه را برای آن مرد ناصبی قرائت کردم که فرمود: «امروز دین شـما را کامل کردم و نعمت خود را بر شـما به اتمام رسانـدم و اسـلام را به عنوان آیین جاودان شـما پذیرفتم.(مائده:۳) سـپس به شـأن نزول این آیه در آخرین حـج پیامبر اشاره کردم، ولی مرد ناصبی زیر بار نرفت و من با عصـبانیت از او جدا شدم، امام رضا علیه السـلام شـرح مفصّلی از نشانه های امام برحق برای عبدالعزیزبن مسـلم بیان کرد و فرمود: آیا گمان می کنند که امام در غیر از خاندان رسول خدا یافت می شود؟ کسانی که چنین گمانی دارنـد، با مخالفت وجـدان روبه رو می شوند. آنان آرزوهای بیهوده در سـردارند؛ زیرا گزینش خدا و رسول او را رد می کننـد و برای انتخاب خود ارزش قایل هسـتند. حال آن که مقام امامت، اکتسابی و انتخابی نیست؛ فضـلی از سوی خداونـد است و خداونـد هر کس را شایسـته بدانـد انتخـاب می کنـد. بنـابراین، چگونه رواست که مردم امـام را انتخاب کنند. این گونه افراد به کتاب خدا بی توجه هسـتند، حال آن که راه هدایت و شفا در این کتاب است. خداوند چنین افرادی را سرزنش کرده و می فرمایـد: «کیست گمراه تر از کسـی که از هوس خود بـدون هدایت الهی پیروی کند. همانا خداوند، گروه ستمگر را هدایت نمی کند.»

عبدالعزیز بن مسـلم، سـخنان امام علیه السلام را با دقت گوش داد و آیه های بیشتری از قرآن درباره شایستگی رهبری و امامت خاندان رسول خدا از آن حضرت آموخت و خود را برای بحث و گفت وگوهای بعدی با مخالفان آماده کرد.(۱)

۱- همان، صص۱۹۹ و ۲۰۳.

تعداد امامان

لوح سبز، روایت جابر

همه برای تبریک و شاد باش به آن جا آمده بودند. به سبب وجود طفل تازه به دنیا آمده، فضای خانه علی علیه السلام لبریز از نور بود. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم، حسین علیه السلام را در آغوش می فشرد و او را می بوسید. همه خوشحال بودند و به همه تبریک می گفتند.

فاطمه علیهاالسلام از جا برخاست. پس از آن که خود را خوب پوشاند، حرکت کرد. چند قدمی برداشت و خود را به جابر که در اتاق دیگر نشسته بود رساند، جابر بن عبدالله انصاری، دختر پیامبر را دید که به سوی او می آمد. فوری از جا برخاست و گفت: درود بر تو ای دختر رسول خدا و به او تبریک گفت. فاطمه نیز به او پاسخ داد. جابر هنوز نمی دانست دختر رسول خدا برای چه کاری نزد او آمده است. سرش پایین بود و به زمین نگاه می کرد که فاطمه علیهاالسلام، شیئی را که در پارچه پیچیده شده بود، از زیر چادر بیرون آورد. آن را باز کرد و به جابر داد. لوحی بود درخشنده و سبزرنگ. در آن نوشته ای به چشم می خورد که همه آن ها برای جابر تازگی داشت و او را شگفت زده کرد.او با خود گفت: خدایا تا به حال چنین نوشته ای به این زیبایی و درخشندگی ندیده بودم. نمی خواست از محتوای آن بپرسد، ولی تاب نیاورد. نوشته را گرفت و آن را بوسید. آن گاه پرسید: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پدر و مادرم به قربانت، این لوح چیست؟ فاطمه علیهاالسلام فرمود: «این لوحی است که خداوند بزرگ آن را به رسولش حضرت محمّد صلی الله علیه و آله وسلم اهدا کرده است. در آن نام پدرم، محمد صلی الله علیه و آله وسلم، شوهرم علی علیه السلام و دو

پسرم حسن و حسین و امامان پس از آنان نوشته شده است. این هدیه ای است که پدرم به عنوان مژدگانی تولد فرزندم، حسین علیه السلام، به من بخشیده است.» جابر، با شوق بیش تر، لوح را گشود و نوشته آن را با دقت خواند، پس از آن، جابر این نوشته را نزد خود نگه داشت.

سال ها گذشت و دوران امامت امام باقر علیه السلام فرا رسید. پیرمردی، عصا زنان و گوژپشت، با محاسنی بلند و پر پشت، راهی منزل امام باقر علیه السلام بود. همگان برای او احترام ویژه ای قایل بودند؛ چون او تنها کسی بود که به سبب دیدار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم با خلق و خوی او آشنایی داشت. در به روی پیرمرد گشوده شد. با عزت و احترام از پله ها بالا آمد و به جایگاه امام باقر علیه السلام راه یافت. امام علیه السلام به گرمی از او استقبال کرد و جابر را در کنار خود نشاند. امام علیه السلام با فروتنی و احترامی ویژه به جابر رو کرد و فرمود: «ای جابر! پرسشی از تو دارم. چه هنگام می توانم برای شنیدن پاسخ پرسشم با تو دیدار کنم.» جابر دریافت که امام می خواهد موضوع مهمی را با او در میان بگذارد و یا پرسش پر اهمیتی دارد که دیدار جداگانه ای را پیشنهاد کرده است. بنابراین گفت: قربانت گردم ای پسر رسول خدا! هر زمان که شما بخواهی من آماده ام.

چند روز بعد، امام باقر علیه السلام بدون مقدمه به اصل مطلب پرداخت و فرمود: «می خواهم درباره لوح از تو بپرسم، لوحی که مادرم فاطمه علیهاالسلام به تو داد.» جابر می دانست که همه امامان از وجود لوح باخبرند و او تنها وظیفه دارد این امانت را هنگامی که زمان آن فرا رسد، به امامی که آن را بخواهد، واگذار کند. جابر داستان دریافت آن لوح را برای امام باقر علیه السلام بازگو کرد. امام علیه السلام فرمود: «ای جابر! آیا آن لوح را به من نشان

می دهی؟» جابر گفت: آری. ای پسر رسول خدا، این امانتی است که باید به شما باز گردانده شود.

جابر به سختی از جا برخاست و خود را به خانه اش رساند. لوح را که در مکانی مطمئن پنهان کرده بود، بیرون آورد. آن را بوسید و زیر عبایش پنهان کرد. سپس به خانه امام باقر علیه السلام بازگشت و آن را دو دستی به امام علیه السلام تقدیم کرد. امام باقر علیه السلام، وقتی لوح را دید، بی آن که آن را بگشاید، دوباره آن را به جابر داد و فرمود: «تو به نوشته های آن نگاه کن تا من آن را از حفظ بخوانم.» جابر با اشتیاق پذیرفت و در حالی که امام نوشته را از حفظ می خواند، او نیز به دقت مطالب آن را می نگریست. امام، از ابتدا تا پایان نوشته را مو به مو، بدون کم و زیاد برای جابر خواند، در آن لوح، نام پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و دوازده امام علیهم السلام نوشته شده بود که عبارت بودند از علی، حسن، حسین، سجاد،باقر، صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی، حسن عسکری و امام مهدی عج الله تعالی فرجه الشریف .

جابر از این که توانسته امام باقر علیه السلام را ببیند و این امانت الهی را از سوی فاطمه علیهاالسلام به فرزندش، امام باقر علیه السلام برساند، بسیار شادمان بود. پس با خیالی آسوده با امام باقر علیه السلام خداحافظی کرد و از او جدا شد.(۱)

گواهی فاطمه علیهاالسلام به دوازده امام

او پس از رحلت رسول اللّه غمگین و متحیر بود، ولی هنوز نور خداوند در دلش سوسو می زد. شب و روز به این می اندیشید که جانشین واقعی پیغمبر کیست. او برای نجات از این عذاب، فکری به نظرش رسید و

۱- اصول کافی، ج ۱، صص ۵۲۷ و ۵۲۸.

گفت: باید نزد کسی بروم که نزدیک تر از او به رسول خدا وجود نداشته باشد و درباره جانشینی پس از پیامبر از او پرسش کنم. ناگهان به یاد فاطمه، دختر پیامبر افتاد که هر روز بر سر قبر پدر می رفت و گریه می کرد. او هم بر سر قبر پیامبر رفت. صبر کرد تا ناله ها و گریه های جان سوز فاطمه به پایان رسید. پیش رفت و سلام کرد و پس از معرفی خود گفت: سرور زنان عالم! به خدا قسم، با این گریه هایت، رگ های تنم را پاره کردی. فاطمه فرمود: ای ابا عَمْرَه! در نبود پدرم، برای من سزاوار است که چنین گریه کنم. او گفت: ای بزرگوار! می خواهم مطلبی از شما بپرسم که مدتی است همه اندیشه ام را پریشان کرده و آرامش را از من گرفته است. فاطمه علیهاالسلام فرمود:

ــ بپرس.

آیا پیامبر، پیش از رحلتشان، درباره امامت علی علیه السلام به روشنی سخن نگفت؟

ــ من تعجب می کنم از شما، آیا روز غدیرخم را فراموش کرده اید؟!

ــ خیر، ولی من می خواهم این را از زبان شما هم بشنوم و به یقین برسم. خداوند شاهد است از پیامبر شنیدم که فرمود: از بین امتم، علی بهترین کسی است که من در بین شما می گذارم. پس از من: او و دو فرزند او با نه نفر از فرزندان حسین، پیشوای مسلمانان خواهند بود. اگر شما از آنان پیروی نکنید، این اختلاف تا روز قیامت به طول خواهد انجامید.

ــ ای بانوی بزرگوارم! پس چرا علی علیه السلام در گرفتن حق خود کوتاهی کرد؟!

ـ ای ابا عَمره! رسول خدا فرموده: مَثَل امام، مثل کعبه است که بایـد دیگران به طرف او برونـد، نه آن که کعبه به سوی مردم بیایـد. به خـدا قسم، اگر حق را به اهلش وا می گذاشـتند، امـامت گذشـته و آینـده را به ارث می برد تا این که قائم ما قیام می کرد.

اباعمره که این سـخنان را از فاطمه می شـنید، گریه اش گرفت و با خدای خود پیمان بست که همیشه در رکاب امام علی علیه السلام باشد و لحظه ای از او جدا نشود.(۱)

۱- غایه المرام، صص ۹۷ ـ ۹۶.

فصل چهارم: نشانه های امام و حجت الهی

اشاره

فصل چهارم: نشانه های امام و حجت الهی

زیر فصل ها

زنده بودن

اعجاز

خویشاوندی و وصیت از امام پیشین

آشنایی به همه زبان ها

داشتن سلاح پیامبر

زنده بودن

او شخصی مهربان و با این حال مقاوم و سرسخت بود. زمانی که او را از مدینه همراه پنجاه نگهبان به زندان بصره آوردند، هارون، خلیفه سنگدل عباسی، دستور قتل او را صادر کرد و به زندان بان گفت: هر زمان فرصت یافتی او را بکش. زندان بان پیش از این فردی بی آزار بود، ولی از زمانی که مسئولیت زندان بانی را به او داده بودند، برای حفظ پُست و مقام خود دستورهای هارون را مو به مو اجرا می کرد و زندانیان را آزار می داد. زندان بان، هر روز می دید زندانی تازه وارد، در حال رکوع، سجده و قنوت، دعاهایی می خواند که تا آن زمان نشنیده و برایش تازه و زیبا بود. تا این که روزی زندانی، زندان بان را نزد خود فرا خواند و با او به گفت وگو پرداخت و زندان بان، شیفته سخنان زندانی اش گردید. او احساس کرد چراغی در دلش روشن شد که تا ابد خاموش نمی شود. زندانی از جدش برای زندان بان سخن گفت. سخنانی که زندگی اش را دگرگون ساخت. او به نقل از رسول خدا فرمود: «کسی که بمیرد و امام زنده ای نداشته باشد که او را بشناسد و از او پیروی کند، مانند مردمان دوران جاهلیت مرده است».

زندان بان پرسید: آیا امام حتماً باید زنده باشد؟ امام کاظم علیه السلام فرمود: آری. زندان بان به حقانیت امام کاظم پی برد و امام خود را شناخت. از آن

پس، روزها و ساعت ها با او می نشست و از او بهره های فراوان می برد. جاسوسان، این موضوع را به گوش هارون رساندند و گفتند که او با موسی بن جعفر همانند یک میهمان بسیار عزیز برخورد می کند؛ گویا که غلام اوست. هارون یک سال بعد دستور داد تا امام علیه السلام را به بغداد منتقل کنند.(۱) زندان بان از نعمت وجود امام علیه السلام محروم شد، ولی به یک حقیقت بزرگ پی برد؛ چون تا آن زمان بر این باور بود که پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم، امام و حجتی از سوی خدا و رسولش وجود ندارد که رهبر امت اسلامی باشد این آشنایی سبب شد که بداند رسول خدا برای پس از خودش نیز چاره ای اندیشیده و امامانی را برای پس از خود معرفی کرده است. او دانست در هر زمان، یک امام زنده وجود دارد که بر بندگان خدا حجت است و همه وظیفه دارند از او پیروی کنند. زندان بان، خدا را برای این نعمت بزرگ شکر کرد و آرزو می کرد بتواند بار دیگر امام را از نزدیک ببیند و با او هم نشین شود.

اعجاز

آب به روی سپاه امام علی علیه السلام بسته شد و لشکر امام علیه السلام چندین روز به آب دسترسی نداشت. ذخیره آب سپاهیان امام به پایان رسیده بود. از بی آبی، کابوس ترس و وحشت بر وجود همگان سایه افکنده بود. عده ای از فرو مایگان به دسیسه روی آوردند و با ایجاد شبهه در حقانیت امام علی علیه السلام گفتند اگر او امام است، معجزه اش را نشان دهد و آب را از دل زمین بیرون آورد و جان تشنه سپاهیان را سیراب کند.

امام علیه السلام بی اعتنا به آنان از پیش دستور داده بود که چاهی حفر کنند.

۱- بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۰.

منافقان آرزو می کردند آبی بیرون نیاید تا بدین وسیله از جایگاه والای امام کاسته شود و یاران آن حضرت نیز نگران بودند. از یک سو کسی امید نداشت از آن چاه، آبی بیرون بیاید و از سوی دیگر یقین داشتند که امام علیه السلام کاری بیهوده انجام نمی دهد و از چاه، آب به دست خواهد آمد. در این حالت بیم و امید، چاه حفر شد تا این که به سنگی بزرگ رسیدند، هر چه سعی کردند و به آن ضربه زدند، اثری نداشت و سنگ از جا تکان نمی خورد. تا این که حضرت خود دست به کار شد و با ضربه ای محکم و قوی، سنگ را شکافت. ناگهان آب از آن بیرون جهید و جاری شد و به حدی جوشید که تا دهانه چاه بالا آمد و همه سیراب شدند.

یکی از فرماندهان سپاه، فرصت را مناسب دید و برای رفع دودلی بعضی افراد و نیز پاسخ به منافقان فرصت طلب، فریاد برآورد: ای مردم! آیا این صحنه شگفت انگیز برای منافقان کافی نیست که از دسیسه دست بردارند. آیا این کار از دست کسی جز جانشین رسول خدا برمی آید؟ آیا این معجزه ای همانند معجزه شکافته شدن سنگ به دست حضرت موسی علیه السلام برای یارانش نیست، وای بر شما! اگر از فرمان های امام خود و جانشین رسول خدا سرپیچی کنید. یکی دیگر از یاران امام علیه السلام از میان جمعیت برخاست و فریاد برآورد: آری، این کار فقط از دست جانشین رسول خدا برمی آید، خودم در صلح حدیبیه حضور داشتم و خوب به یاد دارم که رسول خدا سعد بن ابی وقاص را در بیابان های سرزمین جُحفه به دنبال آب فرستاد، ولی او با مشک های خالی برگشت، وقتی علی بن ابی طالب را در آن زمان به دنبال آب فرستاد، آن حضرت با مشک های پر

آب بازگشت. به راستی او و فرزندانش، امامان و پیشوایان واقعی ما هستند.(۱)

خویشاوندی و وصیت از امام پیشین

کوچه های مدینه را قدم زنان و آرام می پیمود. موضوع پر اهمیتی ذهنش را آشفته کرده بود. دوست داشت امام صادق علیه السلام را ببیند و پاسخ پرسشش را از او بشنود. همان گونه که راه می رفت، با خود چنین تکرار می کرد: چگونه و به چه دلیل؟ ولی از دریافتن پاسخ این پرسش ناتوان بود، تا اینکه به منزل امام صادق علیه السلام رسید، نزد امام علیه السلام رفت. با اینکه خسته بود، ولی با دیدن امام علیه السلام، آرام گرفت و خستگی از بدنش زدوده شد. امام علیه السلام از حالش پرسید و عبدالعلی سپاس گزاری کرد، آن گاه پرسید: ای پسر رسول خدا! پرسشی دارم. کسی که جایگاه امامت را غصب کرده و به ناحق خود را جانشین پیامبر خدا می داند، ما چگونه و با چه دلیل او را محکوم و رد کنیم؟

امام صادق علیه السلام منظور عبدالعلی را از غاصبان خلافت فهمید. منظور او خلفای عباسی بودند که با شعار طرفداری از اهل بیت، بر بنی امیه پیروز شدند. سپس امامان را نادیده گرفتند و خود بر مسند خلافت تکیه زدند. بنابراین، امام علیه السلام فرمود: «ای عبدالعلی! افراد از او درباره مسایل حلال و حرام بپرسند. چون از پاسخ درمانده شود، رسوا خواهد شد و دروغ گویی اش آشکار می شود.»

عبدالعلی هنوز به امام می نگریست و انتظار می کشید. امام صادق علیه السلام

۱- ینابیع الموده، ص ۱۲۲.

احساس کرد او هنوز قانع نشده، بنابراین، برای روشن شدن موضوع، توضیح داد که:

سه دلیل وجود دارد که هیچ یک از آن ها جز برای امام برحق حاصل نمی شود و به این سه دلیل رهبر شایسته شناخته می شود.

۱. او از نظر خویشاوندی و کمالات دیگر نزدیک ترین و سزاوارترین شخص نسبت به امام گذشته است.

۲. سلاح پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم نزد او است.

۳. وصیت امام گذشته درباره او میان مردم مشهور باشد، به گونه ای وارد شهری شوی و از کوچک و بزرگ بپرسی که امام گذشته به چه کسی وصیت کرد، آنان در پاسخ بگویند. به فلان کس پسر فلان کس.

عبدالعلی با شنیدن این سخنان نفس راحتی کشید و از امام علیه السلام تشکر کرد. دستان امام را بوسید و در حالی منزل امام را ترک می کرد که آثار نگرانی و اندوه در چهره اش دیده نمی شد. او می رفت تا با منحرفان به بحث بنشیند و از جانشین بر حق پیامبر دفاع کند.(۱)

آشنایی به همه زبان ها

دوران خلافت و اقتدار عباسیان بود. مأمون، نشسته بر مسند خلافت، خود را جانشین رسول خدا می دانست. در آن سال ها امام رضا علیه السلام نیز به اجبار مأمون به مرو آمده بود. در پی این مهاجرت، بسیاری از بستگان آن حضرت از عراق و حجاز به ایران کوچ کردند و گرد شمع وجودشان حلقه زدند. منزل امام علیه السلام پر از جمعیت بود. مشتاقان از دور و نزدیک

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۷۸.

برای شـنیدن پاسخ پرسـش هایی که از مدت ها در ذهن داشتند به آن جا آمده بودند و یکی پس از دیگری مشکل هایشان را با امام علیه السـلام در میان گذاشـته اند و پاسخ دریافت می کردند. یکی از شـیفتگان امام علیه السلام که برای پرسیدن، بسیار بی تابی می کرد پیش آمد و پس از آن که در کنار امام علیه السـلام آرام گرفت، پرسید: ای فرزند رسول خدا! فدایت گردم، امام برحق به چند نشانه شناخته می شود؟

امـام رضـا علیه السـلام نگاه صـمیمانه و محبت آمیزش را به ابامحمـد دوخت و در پاسـخ، با لحنی ملایم و شـمرده فرمود: امام معصوم با این ویژگی ها شناخته می شود:

۱. از امام گذشته به امامت بعدی اشاره شود [مثلاً امامت را به روشنی بیان کرده یا در وصیت خود آورده باشد.]

۲. به پرسش های مردم، بی درنگ پاسخ گوید.

۳. اگر حاضران نزد او سکوت کنند، او آغازگر سخن و میدان دار مجلس باشد.

۴. از پیشامدهای آینده خبر دهد.

۵. با هر زبان و لغتی بتواند با مردم سخن بگوید.»

سپس امام رضا علیه السـلام به ابامحمـد فرمود: «پیش از آن که از این مجلس بیرون روی، یکی از این ویژگی ها را به تو نشان می دهم.» مرد همچنان منتظر بود تا نشانه امامت را با چشم خود ببیند که ناگهان در خانه به صدا در آمد. مردی اجازه خواست و داخل شد.امام علیه السلام او را به حضور پذیرفت، مرد با این که ایرانی و زبان اصلی اش فارسی بود، ولی چون می پنداشت امام تنها زبان عربی می داند، با زبان عربی سخن آغاز کرد،

در حالی که امام رضا علیه السلام با زبان فارسی به او پاسخ می داد.

مرد ایرانی از سخن گفتن امام علیه السلام به زبان فارسی شگفت زده شد و به امام علیه السلام گفت: قربانت گردم ای پسر رسول خدا! سوگند به خداوند من به زبان فارسی سخن نگفتم؛چون گمان می کردم شما زبان فارسی را خوب نمی دانید.

امام رضا علیه السلام به مرد فارسی زبان رو کرد و فرمود: «شگفت آور است، اگر من نتوانم به زبان فارسی پاسخ تو را بدهم. پس برتری من بر تو در چیست؟»

سپس امام رضا علیه السلام به ابامحمد فرمود: «ای ابامحمد! همانا امام معصوم زبان همه مردم را می داند، حتی امام، زبان پرندگان، حیوانات و همه جانداران را می داند کسی که این ویژگی ها را نداشته باشد، او امام برحق نخواهد بود.»

ابامحمد پرسش های دیگری نیز از امام رضا علیه السلام پرسید و پاسخ همه را دریافت کرد. او در حالی منزل امام را ترک کرد که بسیار خرسند به نظر می رسید؛ چون درباره امامت و شناخت نشانه های آن، مطالب جدیدی آموخته بود.(۱)

داشتن سلاح پیامبر

مجلس از وجود امام صادق علیه السلام نورانی بود و چشمان به انتظار نشسته سعید را روشنی می بخشید. این کار، عادت هر روزه سعید شده بود که خود را به وجود مقدس امام علیه السلام برساند تا در کنار او لحظاتی آرام

۱- همان، ص۲۸۵.

بگیرد و از زلال علم و معرفت او سیراب شود. پس از آن، در پی کار خود می رفت.

روزی از روزها سعید سمّان نزد آن حضرت نشسته بود که در خانه به صدا در آمد. سعید از جا برخاست و پیش آمد. در را گشود. با دو مرد روبه رو شد. هر دوی آنان را می شناخت. آن دو امامت زید را پس از امام سجاد علیه السلام پذیرفته بودند و او را به عنوان امام پنجم می شناختند. با دیدن آن دو، کمی جا خورد، ولی به روی خود نیاورد. به آنان اجازه ورود داد. داخل شدند، سلام کردند و بی آن که بنشینند، از کنار در خطاب به امام صادق علیه السلام پرسیدند: آیا در میان شما بنی هاشم، امامی که پیروی از او واجب باشد، وجود دارد؟ امام صادق علیه السلام منظور آن دو را فهمید. آنان می خواستند بر حق بودن امامت زید را از زبان امام صادق علیه السلام بشنوند. بنابراین، امام صادق علیه السلام فرمود: نه، منظور امام این بود که آن امامی که منظور شما است، نزد ما نیست. آن دو مرد با شگفتی گفتند: افرادی از سوی شما به ما خبر داده اند که به پیروی از زید فتوا داده ای و اعتراف می کنی و امامت زید را پذیرفته ای. آن افراد، مورد اطمینان هستند و دروغ نمی گویند. امام صادق علیه السلام از این خبر خشمگین شد و فرمود: «من چنین فتوا و دستوری نداده ام.» آن دو از خشم امام صادق علیه السلام هراسیدند و ماندن را در آن جا به صلاح ندیدند. بی درنگ آن جا را ترک کردند و از منزل امام بیرون رفتند.

در این هنگام، امام صادق علیه السلام به سعید سمّان رو کرد و پرسید: «ای سعید! آیا این دو را می شناسی؟» سعید پاسخ داد: آری ای پسر رسول خدا، آنان را خوب می شناسم. در بازار کار می کنند و از پیروان مذهب

زیـدیه هسـتند. آنـان می گوینـد شمشـیر پیـامبر صـلی الله علیه و آله وسـلم نزد عبـدالله بن حسن است. امام صادق علیه السـلام ناراحت شـد و به سـعید فرمود: «خـدا آنان را نفرین کنـد، دروغ می گوینـد. به خدا سوگند که عبدالله بن حسن آن شمشـیر را ندیده و پدرش حسن بن حسن علیه السلام نیز همینطور؛ مگر این که نزد علی بن الحسین [امام سجاد علیه السلام] دیده باشد.

همانا شمشـیر پیامبر صـلی الله علیه و آله وسـلم نزد من است و نیز پرچم، سپر، زره و کلاه خود پیامبر نیز هم چنین.» سـپس امام صادق علیه السـلام در ادامه فرمود: «ماجرای سـلاح در میان خاندان ما همانند صـندوقی است که در میان بنی اسرائیل بود. این صنـدوق در هر خـانه ای یـافت می شـد، نشـانه آن بود که صـاحب آن به نبوت برگزیـده شـده. سـلاح پیامبر نیز به هر یک از خانواده ما برسد، دلیل بر امامت او است.»(۱)

۱- همان، صص ۲۳۲ و ۲۳۳.

بخش دوم: ویژگی ها، صفت ها و برتری های امامت

اشاره

بخش دوم: ویژگی ها، صفت ها و برتری های امامت

زیر فصل ها

ص: ۶۳

فصل اول: شرایط امامت

اشاره

فصل اول: شرایط امامت

زیر فصل ها

۱. عصمت

۲. علم

۳. علم به جزئیات

۱. عصمت

اشاره

حسن و حسین علیهماالسلام در کوچه بازی می کردند. علی و فاطمه، به خانه ام سلمه رفته بودند. رسول خدا نیز آن جا بود. حسن و حسین از بازی خسته شدند و به پدر و مادرشان پیوستند. رسول خدا در منزل در حال سجده بود. پس از نماز فاطمه را صدا زد. فاطمه علیهاالسلام نزد پدر رفت. علی علیه السلام را نیز صدا زد و ام سلمه تنها ماند. پیامبر، همه را به زیر عبای خود فراخواند و این آیه نازل شد که فرمود: «خدا می خواهد آلودگی را فقط از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.» (احزاب:۳۳)

پیامبر به علی علیه السلام فرمود: «ای علی! این آیه درباره فرزندان تو حسن و حسین و اولاد آنان است. سپس پیامبر نام دوازده امام علیه السلام را به ترتیب بیان کرد. آن گاه فرمود: «خداوند اسامی آنان را در ساق عرش نوشته. من از خدای متعال پرسیدم اینان کیستند که اسمشان را با این بزرگی نوشته ای؟

خداوند فرمود: اینان امامان پس از تواند. همه معصوم و از همه ناپاکی ها به دور هستند.»

پس از آن بود که پیامبر تا روز آخر عمر مبارکش، هر روز صبح هنگام طلوع فجر، نزد آنان می رفت و همه را به نماز دعوت می کرد و

می فرمود: «خداوند شما را مورد لطف و توجه قوم خویش قرار دهد.» سپس آیه بالا را تلاوت می کرد پیامبر بارها می فرمود: من با کسی که با شما دوستی بورزد، دوست هستم و با کسی که با شما دشمنی بورزد، دشمن هستم.(۱)

آیه تطهیر

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم، قبای خود را پوشید و از خانه عایشه به خانه ام سلمه رفت. گویا قرار بود اتفاقی رخ دهد. هنگامی که به خانه ام سلمه رسید، در اتاقی مشغول راز و نیاز شد. علی و فاطمه و حسن و حسین و ام سلمه هم در اتاق دیگری بودند. رسول اللّه فاطمه را صدا زد و با او صحبت کرد. سپس فاطمه غذایی آماده کرد و خدمت ایشان برد. پیامبر به فاطمه دستور داد شوهر و فرزندانش را صدا کند. تا برای غذا خوردن نزد پیامبر بیایند. سپس پیامبر عبایش را از دوش خود برداشت و روی سرش انداخت. فاطمه را صدا زد و او را به زیر عبا دعوت کرد. او نیز رفت. آن گاه محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: خدایا این دختر من است، مادر سید جوانان اهل بهشت و همسر علی است و سپس به فاطمه فرمود: علی را صدا بزن تا هر دو زیر عبای من باشید. فاطمه علی را به زیر عبا دعوت کرد و بعد پیامبر خدا فرمود: خدایا! این علی، جانشین من و شوهر فاطمه، دختر من و پدر حسن و حسین است. سپس فرمود: فاطمه جان! دو فرزندت حسن و حسین را به زیر عبا دعوت کن. فاطمه آنان را نیز به زیر عبا آورد و پیامبر فرمود: خدایا! اینان حسن و حسین، سید

۱- امام شناسی، ج ۳، صص ۱۵۵ _ ۱۶۰، به نقل از: درالمنثور، ج ۵، ص ۱۹۹.

جوانان اهل بهشت و یاور دین تو هستند. ام سلمه که در گوشه اتاق نشسته بود و صحبت های آنان را می شنید، نزدیک آمد و کنار آنان نشست. او خواست به زیر عبا برود که رسول اللّه دست او را گرفت و او را از ورود به زیر عبا نهی کرد.

ام سلمه پرسید: ای رسول خدا! آیا من اجازه ندارم که با شما زیر عبا وارد شوم؟ حضرت فرمود: ای ام سلمه! تو از اهل بیت من نیستی. تو همسر منی و اگر خدا بخواهد، عاقبت به خیر خواهی شد. بعد فرمود: «بار پروردگارا! اینان اهل بیت من هستند. آنان را از هر آلودگی پاک گردان و به مقام طهارت برسان.» در این هنگام، آیه تطهیر نازل شد: «و خدا چنین می خواهد که پلیدی را از شما خاندان نبوت دور کند و شما را از هر گونه عیب و نقصی، پاک و منزه گرداند.» ام سلمه در این هنگام دعا کرد: خدایا! مرا با اهل بیت رسول خدا محشور گردان و به من توفیق خدمت به آنان را عطا کن.(۱)

عصمت در قرآن

ابراهیم در دل کوه به دنیا آمد و در همان جا به پیامبری مبعوث شد. او با پیامبران پیش و پس از خود تفاوت داشت؛ زیرا قرار بود او به مرتبه ای والاتر از نبوت؛ یعنی امامت نیز برسد.

ابراهیم علیه السلام برای رسیدن به این مقام باید از همه آزمون های الهی پیروز و سربلند بیرون می آمد. او از داشتن فرزند محروم و سال ها در انتظار فرزند بود. در همه این مدت، به راز و نیاز و عبادت مشغول بود و هیچ گونه شکایتی از خدا نکرد او فقط می گفت: «خدایا تو خود اگر

۱- غایه المرام، ص ۲۸۸؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص۳۷.

صلاح می دانی به من فرزنـدی عطا کن.» این یک آزمون برای او محسوب می شـد. مبارزه با بت پرسـتان، آزمونی دیگر برای او به شـمار می آمد. ابراهیم علیه السـلام با مشرکان به مبارزه پرداخت و خداوند هم آتشی را که بت پرستان برای ابراهیم علیه السـلام برافروخته بودنـد، به گلسـتان تبـدیل کرد. ابراهیم از همه آزمون هـا سـرفراز بیرون آمـد: از جهـاد بـا رومیـان، مبارزه با خورشید و ستاره پرستان و جسارت هایی که به او می شد و.... .

روزی فرشـتگان الهی به صورت ناشناس بر او فرود آمدند و به عنوان مهمان در خانه ابراهیم نشستند و بشارت فرزندی را به او دادنـد. ابراهیم فرمود: این چه بشـارتی است، در حـالی که پیری به سـراغم آمـده. فرشـته ها گفتنـد: ما تو را به حق بشارت می دهیم و تو نیز از ناامیدان مباش.

ساره، همسـر ابراهیم علیه السلام از پشت پرده صدای آنان را شنید و خنده اش گرفت. فرشتگان که صدای خنده او را شنیدند، گفتند: ما ابراهیم را بشارت می دهیم به فرزندی به نام اسحاق که پس از او یعقوب خواهد بود.

ساره که با وجود شـگفت زدگی خوشـحال نیز بود، گفت: ای وای بر من! آیا می توانم فرزنـدی را به دنیا بیاورم، در حالی که پیرزنی بیش نیستم و شوهرم نیز به پیری رسیده، این امر بسیار شگفت آوری است.

فرشـتگان گفتنـد: ای ساره! آیا تو از کار خـدا در شـگفت هستی؟ این رحمت خـدا و برکات او بر شـما اهل بیت است و خـدا حمید و مجید است. در این هنگام، ابراهیم شاد شد، دست ها را رو به سوی آسمان برد و خداوند را شکر کرد.

خداوند به ابراهیم از ساره، اسحاق را داد و از زنی دیگر به نام هاجر،

اسماعیل را به او بخشید. ابراهیم، فرزندش اسماعیل را بسیار دوست می داشت؛ به گونه ای که بیشتر در کنار او بود. هنوز زمان زیادی از تولد اسماعیل نمی گذشت که خدا خواست او را دوباره امتحان کند. پروردگار به ابراهیم دستور داد تا هاجر را به همراه اسماعیل به بیابانی ببرد که هیچ گونه سرپناه، آب و درختی ندارد و از خشک ترین بیابان هاست و آنان را در آن جا تنها بگذارد. او با پیروی از فرمان الهی، اسماعیل و مادرش را سوار اسب کرد و به بیابانی برد که بعدها مکه نام گرفت. آنان را در آن جا رها کرد و خود به فرمان خدا، برای تبلیغ به اورشلیم رفت. تنها گذاشتن همسر و فرزند در بیابانی خشک و سوزان برایش سخت بود، ولی برای رضای خدا، لب فرو بست و هیچ نگفت. فقط در دل برایشان دعا می کرد. هاجر و اسماعیل در بیابان، به لطف خدا سیراب شدند و چشمه ای زیر پای اسماعیل جوشان شد و آن بیابان خشک و بی آب، جان گرفت.

پس از مدتی به ابراهیم فرمان داده شد تا به نزد هاجر و اسماعیل برود و در کنار آنان بماند. او با اسحاق و اهل بیتش به سوی مکه حرکت کرد و آن جا را آباد یافت. به نزد اسماعیل رفت و او را غرق بوسه کرد. مدتی گذشت، تا دوباره تقدیر خدا براین قرار گرفت تا ابراهیم امتحان شود. اکنون اسماعیل در سن نوجوانی بود و ابراهیم، پیرمردی سپید موی و رنج دیده. وحی نازل شد که فرزندت را برای پروردگارت قربانی کن. ابراهیم با خود گفت: خوابی بیش نبوده. دوباره همان خواب را دید. باز هم گفت: خوابی بیش نبوده است، ولی وقتی شب سوم آن خواب را دید، یقین کرد که این فرمانی از سوی خداست. او جریان را به هاجر و

اسماعیل گفت. شیطان به دل هاجر کلامی را تلقین کرد و هاجر نیز به همسرش گفت: ای ابراهیم! این خوابی بیش نبوده. فرزندت را قربانی این خواب نکن، ولی اسماعیل در جواب مادرش گفت: مادرا! پدرم ابراهیم به وظیفه خود عمل می کند و من به رضای خدا راضی ام. ای پدرا! من برای هر کاری آماده ام. اشک از چشمان ابراهیم جاری شد و فرزندش را بوسید. سپس کاردی را آماده و آن را تیز کرد. با اسماعیل به بالای کوهی رفتند. ابراهیم مشغول دعا و راز و نیاز شد.

وقت ذبح قربانی رسید. ابراهیم کارد را چنان تیز کرد که اگر بر سنگی می زد دو نیم می شد. کارد را بر گلوی اسماعیل گذاشت و با نام خدا کارد را به حرکت در آورد، ولی به خواست خدا، کارد بر گلوی اسماعیل بی اثر شد و خداوند از آسمان، قوچی فرستاد و فرمود: «این قوچ را به جای فرزندت اسماعیل قربانی کن. ای ابراهیم! حال که تو از همه آزمون ها و آزمایش های من سربلند و سرفراز بیرون آمدی، من تو را به مقام امامت مژده می دهم و از این پس تو امام مردم هستی». ابراهیم گفت: پروردگارا! آیا امامت را در ذریه و نسل من نیر قرار داده ای؟ خداوند فرمود: «امامت عهدی است که هرگز به ستم کاران نمی رسد». (بقره: ۱۲۴) منظور آیه این بود که آنان باید معصوم باشند و این گونه بود که خداوند، ابراهیم را در سن پیری به مقام والای امامت رساند.(۱)

معنای معصوم

ستم از هر سو، بر پیکر جامعه اسلامی پنجه افکنده بود و آه و ناله مردم

۱- امام شناسی، ج ۱، ص ۱۲۸.

ستم دیده نیز راه به جایی نمی برد. تنها پناهگاه مردم، امامان بودند که برای تسکین دردهای خود به آنان پناه می بردند و آرام می گرفتنـد. مردم آرزو می کردنـد که ای کاش حاکمان و زمام داران آنان در اندیشه بهبود زندگی شان بودند و برای رفاه و آسایش مردم تلاش می کردند.

حسـین اَشغر یکی از یاران امام صادق علیه السلام که از ستم خاندان بنی عباس به ستوه آمده بود، روزی با هشام بن حکم درد دل می کرد و این موضوع را بـا او در میـان نهـاد. هشـام در پاسـخ به او گفت: به همین دلیل ما باور داریم امام و پیشوای مردم باید معصوم باشد. چنین فردی لایق زمام داری مردم است. حسـین با علاقه بسیار می خواست معنای عصمت را بداند. بنابراین، از هشام پرسـید: معنای عصـمت چیست؟ هشام بن حکم در پاسخ گفت: من همین مطلب را از امام صادق علیه السلام پرسیدم. امام فرمود: معصوم کسی است که به سبب لطف الهی از همه گناهان خودداری کند.(۱)

حسـین اشـغر پس از شنیدن این معنا آرزو کرد ای کاش زمام داران ما معصوم می شدند و هیچ ستمی به خلق روا نمی داشتند. هشام پس از انـدکی سـکوت خطاب به حسـین اشـغر گفت: این را بـدان که ما چهارده معصوم بیشتر نداریم و در زمان کنونی این ویژگی تنها در امام صادق علیه السـلام است، حسین اشغر گفت: پس در حال حاضر، تنها او می تواند زمام دار شایسته ای برای امت باشد. حرف او را تأیید کرد و گفت: آری، تنها او شایسته خلافت است و پس از او امام بعدی. حسین اشغر، دیگر

۱- بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۹۴.

سخنی نگفت و تنها به افق خورشید نگریست و از ته دل آرزو کرد روزی برسد که شاهد خلافت معصومین باشد.

۲. علم

اشاره

زیر فصل ها

امام، داناترین فرد هر دوره

علم لدنی امامان

شناخت امام واقعی از راه برتری های علمی

منابع علم ائمه

جامعه و جفر

کلام الهی؛ سرچشمه علم امامان

قرآن و سنت

علم اولین امام با تربیت رسول خدا

روح القدس، کلید علم امامان

محدث کیست؟

تفاوت دانش پیامبر و امام

امام، داناترین فرد هر دوره

جمعیت در مسجد موج می زد آن روز همه مردم مدینه برای شنیدن سخنان خلیفه گرد آمده بودند. دیگر جایی برای نشستن نبود. خلیفه سخن آغاز کرد و پس از حمد و ثنای الهی، مردم را از جنگی که در پیش داشت، آگاه کرد و از آنان یاری خواست. مردی وارد صحنِ مسجد شد. کسی او را نمی شناخت. محاسن بلند او و شیوه لباس پوشیدنش نشان می داد که مسلمان نیست. ابوسعید خدری که تازه وارد مسجد شده بود، مردِ غریبه را شناخت. او از دانشمندانِ یهودی بود. نزدیک شد و خود را معرفی کرد. دانشمند یهودی قصد خود را از آمدن به آن جا بیان کرد. ابوسعید دریافت که او برای دیدن خلیفه به مسجد آمده است. آن دو از لابه لای جمعیت گذشتند و به صدر مجلس رسیدند. خلیفه در حال گفت وگو با مردم بود.

ابوسـعید، عمر را در جریان آمدن آن دانشـمند یهودی قرار داد. عمر به احترام او از جا برخاست و او را در کنار خودش نشاند. اندکی بعد، مرد یهودی به خلیفه رو کرد و هدفش را از حضور در مسـجد بیان کرد. او گفت: اگر به پرسش هایم پاسخ دهی، اسلام را می پذیرم و به آیین شما در خواهم آمد.

دانشـمند یهودی خطاب به عمر گفت: این گونه به نظر می رسد که تو داناترین مسـلمان هستی و می توانی به پرسـش های من پاسخ دهی. عمر به

مرد یهودی نگاهی کرد و چیزی نگفت. خیلی دوست داشت که بگوید داناترین فرد هستم، ولی خود او می دانست که نمی تواند به همه پرسش های مرد یهودی پاسخ بگوید. از سوی دیگر می دانست که همه مردم داناترین فرد را می شناسند و او نمی توانست دروغ بگوید. بنابراین، به حقیقت اعتراف کرد و گفت: من داناترین فرد نیستم، ولی داناترین مسلمانان و آگاه ترین شخص به قرآن و سنت را به تو معرفی می کنم. آن گاه عمر، حضرت علی علیه السلام را که در چند قدمی اش حضور داشت، به دانشمند یهودی نشان داد و گفت: او داناترین فرد امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم است. اگر نزد او بروی، پاسخ همه پرسش های خود را خواهی گرفت. مرد یهودی از این سخن عمر شگفت زده شد و گفت: اگراو داناترین فرد است، پس چرا تو جای او نشسته ای و خلافت می کنی؟! عمر از این سخن شرمنده و خشمگین شد و او را سرزنش کرد. دانشمند یهودی دیگر چیزی نگفت. از عمر روی برگرداند و به سوی علی علیه السلام رفت. امام علیه السلام به گرمی او را در کنارش نشاند. دانشمند یهودی گفت: آیا تو آن گونه هستی که خلیفه گفته است؟ امام فرمود: عمر چه گفته است؟ یهودی گفت: عمر بر این باور است تو داناترین فرد امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم هستی؟ آیا چنین است؟ امام فرمود: آری، من همان هستم که عمر گفت. هر چه می خواهی بپرس که به اراده الهی پاسخ تو را می دهم. یهودی گفت: پاسخ سه پرسش و سه پرسش و یک پرسش را به من بگو. حضرت فکری کرد و فرمود: چرا نگفتی هفت پرسش؟ یهودی گفت: اگر سه پرسش را پاسخ دادی، بقیه را می پرسم وگرنه از پرسش های بعدی چشم پوشی می کنم. اگر به هفت پرسش من پاسخ دادی، می دانم

که تو دانـاترین و برترین شـخص روی زمین هستی. حضـرت فرمود: هر چه می خواهی بپرس. مرد یهودی ابتـدا سه پرسـش را مطرح کرد. حضـرت علی علیه السلام به هر سه پرسش پاسخ داد و مرد یهودی آن ها را پذیرفت. سه پرسش دیگر مرد یهودی چنین بود: امت اسـلام، دارای چنـد امـام است، جایگاه پیامبر اسـلام در بهشت کجاست؟ هم نشـینان پیامبر صـلی الله علیه و آله وسـلم در بهشت، چه کسـانی هسـتند؟ حضـرت علی علیه السـلام فرمود: «این امت، دوازده امـام از نسل پیامبر و از نژاد من دارا هستند، جایگاه پیامبر در بهشت عدن است و هم نشینان پیامبر، دوازده امام، فاطمه، خدیجه و فرزندان امامان هستند».

دانشمند یهودی، با این پرسش ها نمی خواست میزان دانش امام علیه السلام را بیازماید. او از پیش برای مسلمان شدن به اندازه کافی تحقیق کرده بود و داناترین فرد را نیز می شناخت. او با این کار می خواست امام واقعی را به دیگر مسلمانان بشناساند. او پیش از آن که پرسش آخر را مطرح کند، خم شد، دستان امام علیه السلام را بوسید و اسلام آورد.(۱)

علم لدنی امامان

عده ای در گوشه مسجد نشسته بودند و با هم گفت وگو می کردند. در آن جمع کسانی هم چون: ابوبصیر، یحیی بزّار، داوود بن کثیر و سدیر صیرفی حضور داشتند. عده ای دیگر هم در گوشه و کنار مسجد به عبادت مشغول بودند.

امام صادق علیه السلام با ناراحتی و عصبانیت وارد مسجد شد. ورود غیر

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۵۳۱ و ۵۳۲.

عـادی امـام علیه السـلامآن جمع را نگران کرد. آنـان می پنداشـتند برای امام علیه السـلام اتفاق غیر منتظره ای روی داده است. سـدیر از جا برخاست. پیش آمد و به امام نزدیک شد و احوال حضـرت را جویا شد و پرسـید: یا اباعبدالله! جانم به فدایت، چه شده؟ تا به حال این همه شما را ناراحت و عصبانی ندیده بودم؟

عده ای دیگر وقتی این وضـعیت را دیدند، گرد امام علیه السلام حلقه زدند و سبب را از آن حضرت پرسیدند. امام صادق علیه السـلام بـا صـدای بلنـد بـه گـونه ای که همه بشـنوند، فرمـود: «من از گروهی که گمـان می کننـد مـا امامـان، بر علم غیب هم آگـاهیم، در شـگفتم. ای سـدیر، تنهـا خداونـد اسـت کـه بـه غیب آگـاهی دارد، مـا فقـط چیزی را می دانیم که خداونـد به ما آموخته، نه بیشتر.» امام علیه السلام برای توضیح سخن خود مثال زد و فرمود: «من خواستم کنیزم را تنبیه کنم، ولی او فرار کرد و پنهان شد و من حتی ندانستم که او در کدام یک از اتاق ها پنهان شده است. آن گاه چگونه ما علم غیب می دانیم؟!»

سدیر از این سـخنان امام علیه السلام شگفت زده شد. سخنان تازه ای بود و با عقیده شیعیان هم خوانی نداشت. نه تنها او، بلکه برای بقیه نیز شـگفت آور بود. سـدیر مانـده بود و توان حرکت نـداشت. او نمی خواست این سـخن امامش را جایی نقل کنـد. حتی برای نزدیکـانش، ولی طـاقت نیـاورد. ابوبصـیر را از دور نزد خـود فرا خوانـد و به او گفت: من دیگر قـادر به ادامه بحث نیسـتم. ابوبصـیر که سـدیر را رنگ پریده و پریشان دید، سـبب را از او پرسـید. سدیر همه ماجرا را برای دوسـتش ابوبصـیر نقل کرد. ابوبصیر نیز حیران شد، ولی خود را نباخت، بلکه آرامش خود را حفظ

کرد و به فکر فرو رفت. چند لحظه بعد به سدیر رو کرد و گفت: دوست عزیز، تو می دانی هر کار و سخن و رفتار امام معصوم حکمتی دارد. حکمتی که ما از آن بی خبریم، امام علیه السلام همه شرایط را در نظر می گیرد و سخن می گوید. بهتر است نزد او برویم و حکمت این سخنان را از خود او بپرسیم. آن دو، ساعتی بعد حرکت کردند و به منزل امام علیه السلام رسیدند و پس از آن که نزد امام علیه السلام حاضر شدند، سدیر سخن آغاز کرد و گفت: آن چه امروز دیدیم و شنیدیم سبب حیرت ما شد، ما نمی خواهیم درباره علم غیب شما سخن بگوییم و از شما پا را فراتر نهیم، ولی می دانیم که شما از دانش زیادی بهره مند هستید، سخن امروز شما در مسجد برای ما نامفهوم بود، حکمت کار شما چه بود؟

امام وقتی نگرانی آن دو شاگردش را دید، به آن دو رو کرد و از سدیر پرسید: قرآن که می خوانی؟ سدیر گفت: بله، امام علیه السلام فرمود: «آیا این آیه قرآن را خوانده ای که می فرماید: «کسی که نزد او بعضی از علم کتاب وجود داشت به حضرت سلیمان گفت: من تخت بلقیس را از شهر سبا پیش از آن که پلک هایت را روی هم بگذاری، برای شما می آورم.» سدیر گفت: آری، ای پسر رسول خدا، این آیه را خوانده ام و خواندن آیه را آغاز کرد. سدیر هنوز منظور امام از این آیه را در نیافته بود. امام که نگاه منتظرانه سدیر و ابوبصیر را دید، ادامه داد و پرسید: «آیا آن مردی که تخت را پیش از یک چشم به هم زدن حاضر کرد، شناختی؟ آیا می دانی او از کتاب خدا چقدر می داند؟» سدیر گفت: نه، ارتباطش با موضوع چیست؟ امام علیه السلام فرمود: «آن مرد آصف بن برخیا و علمش به اندازه یک قطره در برابر اقیانوس بود.» سدیر باز منظور امام را درک نکرد و حیران

به چهره ابوبصـیر چشم دوخت. دوباره به امام نگریست و برای توضـیح بیشتر منتظر مانـد. امام باز از سـدیر پرسـید، «این آیه را چطور؟ آیا آن را خوانده ای که می فرماید: «ای پیامبر! به کفار قریش بگو کافی ترین و بهترین گواه بین من و شـما، خداسـت کسـی که تمامی علم کتاب را می دانـد؟» سدیر گفت: آری این آیه را زیاد تلاوت کرده ام. امام صادق علیه السـلامادامه داد: «آیا کسی که همه علم کتاب را می داند، داناتر است یا کسی که بعضی از آن را می داند؟» سدیر گفت: خوب پیداست کسی که همه علم کتاب را می داند، داناتر است. در این هنگام، امام دستان مبارک خود را بر سینه گذاشته و فرمود: «سوگند به خدا که تمام علم کتاب در این جا جای دارد و خداوند آن را برای ما امامان قرار داده است».

سـدیر و ابوبصـیر وقتی این سـخنان را شـنیدند، به منظور امام کاملاً پی بردند و فهمیدند که همه علوم نزد امامان است. اینان به علوم گذشـته و آینده آگاه هسـتند و علم غیب نیز می دانند. آن دو دریافتند که سـخن امام در مسـجد، براساس مصلحتی است که امام در آن زمان، تشخیص داده است. آن دو دیگر چیزی نگفتند و منزل امام را ترک کردند. در راه سدیر پرسید به راستی چه مصـلحتی ممکن است امام علیه السـلام را به این سـخن وادار کرده باشد؟ ابوبصـیر پس از کمی مکث گفت: ممکن اسـت امـام از روی تقیّه این سـخن را بر زبان رانـده باشـد یا این که این سـخن در برابر کسانی باشـد که سـخنان مبالغه آمیزی درباره امامان می گوینـد و امام خواسـته از انحراف آنان جلوگیری کنـد. سـدیر خـدا را به سـبب نعمت بزرگ امامت سـپاس گفت و نفس راحتی کشید. آن گاه آن دو از هم

خداحافظی کردند و راهی خانه هایشان شدند.(۱)

شناخت امام واقعی از راه برتری های علمی

روزهای برگزاری مراسم حج فرا رسیده بود و حجاج به سوی خانه خدا در حرکت بودند. امام صادق علیه السلام در مدینه زندگی می کرد و آوازه علمی او در سراسر سرزمین های اسلامی طنین انداز شده و به گوش دانشمندان رسیده بود. همه دوست داشتند نزد فرزند رسول خدا بروند و از گفت وگو با او بهره ببرند. روزهای حج بهترین فرصت برای آنان بود تا به بهانه حج، در مسیرشان به مدینه بروند و با امام صادق علیه السلام دیدار کنند.

جمعی از دانشمندان اهل سنت، وارد مدینه شدند و سراغ منزل امام را گرفتند. آنان می خواستند امام را از نزدیک ببینند و او را بیازمایند و به میزان دانش او پی ببرند. آن گروه می پنداشتند که شیعیان در بیان دانش آن حضرت زیاده روی می کنند. این جلسه فرصت مناسبی بود که آنان و شیعیان به شخصیت واقعی امام پی ببرند.

آن روز، امام در منزل نبود. آنان منتظر شدند، ولی از امام خبری نشد. ناگهان مردی وارد شد. به گمان این که او همان امام است به سراغش رفتند، ولی دریافتند او عبدالله نام دارد. عبدالله عموی امام علیه السلام بود، یکی از میهمانان گفت: فرقی ندارد او هم فرزند رسول خداست. می توانیم پرسش هایمان را از او بپرسیم. یکی از شیعیان گفت اگر صبر کنید، امام خواهد آمد، ولی عبدالله، خود، آماده پاسخ گویی به پرسش های آنان شد. پرسش ها یکی پس از دیگری مطرح گردید. رفته رفته، پرسش های

۱- غایه المراد، ص ۳۵۷.

سنگین و مشکل تری مطرح شد، ولی عبدالله از پاسخ ناتوان ماند و این فرصت خوبی برای دانشمندان اهل سنت بود. آنان عبدالله را ریشخند کردند و در حال رفتن، ناگهان غلام امام از دور نمایان شد و آمدن امام علیه السلام را به آنان خبر داد. اندکی بعد امام علیه السلام وارد منزل شد، همه به احترام او از جا برخاستند میهمانان نیز در اثر هیبت و شکوه معنوی او از رفتن منصرف شدند و در جای خود نشستند. هر یک از حاضران خودش را معرفی کرد و مقصدش را بیان کرد. از میان آن جمع، شخصی که داناتر بود، از امام اجازه گرفت و ماجرای آمدنشان را تعریف کرد و گفت: برای شنیدن پاسخ پرسش هایمان نزد شما آمده ایم. امام با خوش آمدگویی فرمود: می توانید پرسش هایتان را مطرح کنید. امام با دقت و حوصله پرسش هایشان را شنید و همه را پاسخ گفت.همه قانع شدند و رضایت خود را بیان کردند. در آن جا بود که به شخصیت علمی و معنوی امام شیعیان پی بردند و فهمیدند شیعیان در بیان علم امامشان زیاده روی نکرده اند.

پیش از خداحافظی، امام به عمویش عبدالله نگاهی کرد. او ادعای امامت کرده و از پاسخ به پرسش های این جمع درمانده بود. امام با گله مندی، به او فرمود: «عموجان، فردای قیامت، تو در برابر پروردگارت قرار می گیری. خداوند از تو می پرسد چرا در میان بندگان من، به چیزی فتوا دادی که حکم آن را نمی دانستی؛ در حالی که داناتر از تو نیز وجودداشت.» عبدالله نمی دانست چه بگوید. تنها در گوشه ای نشست و سرش را به زیر انداخت و به نقطه ای خیره و عرق از پیشانیش سرازیر شد و هیچ نگفت.

ص: ۷۹

یکی از میهمانان وقتی شنید امام علیه السلام خود را داناترین فرد می داند، خواست با آخرین پرسش امام را بیازماید و میزان فهم و علم او را دریابد. بنابراین، به امام علیه السلام رو کرد و گفت: خانه من نزدیک دجله است. شیعیان تو می گویند شما مقدار و وزن آب آن رود را می دانی. آیا چنین است؟! گرچه پرسش او بسیار ساده بود و از بی اطلاعی آنان نسبت به موضوع امامت حکایت می کرد، ولی امام صادق علیه السلام می دانست که آنان از مکتب اهل بیت دور مانده اند که این پرسش های بی اهمیت را مطرح می کنند. امام علیه السلام آنان را سرزنش نکرد و فرمود: «آیا خداوند چنین قدرتی دارد که به پشه ای این علم را بیاموزد؟»

مرد پرسش کننده سرش را به زیر آورد و گفت: آری، می تواند. حضرت فرمود: «من نزد خداوند از پشه و بسیاری از آفریده اش گرامی تر هستم.»(۱) آن مرد و همه میهمانانی که در آن جلسه بودند، دریافتند، که امام علیه السلام، شایسته رهبری جامعه است. به همین سبب بعضی از آنان ایمان آوردند، و عده ای دیگر به فکر رفتند و در باورهایشان تجدید نظر کردند.

منابع علم ائمه

از شیعیان مخلص بود. دوران امام صادق علیه السلام می زیست و در کلاس درس آن حضرت شرکت می کرد. بارها این حدیث را شنیده بود که هر کس بمیرد، ولی امام دوران خویش را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است. او می ترسید مرگش فرا رسد و شخصیت امام خودش را کاملاً

۱- بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۲۴.

نشناخته باشد. هر روز که فرصتی پیش می آمد، نزد امام صادق علیه السلام می شتافت و با ایشان گفت وگو می کرد و پاسخ پرسش هایش را می شنید.

آن روز، زودتر از همیشه و پیش از دیگران، به خانه امام صادق علیه السلام رفت. او پرسش هایش را آماده کرده بود و می دانست چگونه بپرسد تا از آن زمان اندک، استفاده بهتری ببرد. لحظاتی بعد، امام علیه السلام، حارث بن مغیره را به حضور پذیرفت و حارث پس از سلام و احوال پرسی، از امام علیه السلام اجازه خواست تا پرسش خود را درباره علم امامت مطرح کند.

حارث پرسید: ای فرزند رسول خدا! علم شما ائمه، از چه راه به دست می آید؟ دوست دارم در این باره هم شناخت پیدا کنم؟ امام صادق علیه السلام تنها به یکی از منابع علم ائمه اشاره کرد و فرمود: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و علی علیه السلام به ما ارث رسیده است.» حارث بن مغیره که از منابع دیگر علم ائمه، مطالبی شنیده بود، این پاسخ را کامل ندانست و پرسید: ما شنیده ایم که در قلب شما القا می شود و به گوش شما الهام می گردد، آیا درست است؟ امام صادق علیه السلام که علاقه بیش از حد حارث را دید، سخن حارث را تأیید کرد و با اشاره به منابع یاد شده فرمود: این ها نیز می توانند از منابع علم ما باشند. حارث با امام صادق علیه السلام در زمینه های دیگر به گفت وگویش ادامه داد. پس از پایان جلسه، خانه امام صادق علیه السلام را ترک کرد در حالی که به سبب افزوده شدن بر شناخت او از امامت بسیار خوشحال بود و پیوسته زیر لب خداوند را شکر می گفت.(۱)

۱- اصول کافی، ج ۱، ص۲۶۴.

در دلش شور و غوغایی برپا بود. در آن صبح پاییزی که خورشید تازه از افق بیرون آمده بود و خود نمایی می کرد، با شوق فراوان گام برمی داشت تا به منزل امام صادق علیه السلام رسید. او پرسش های زیادی از پیش آماده کرده بود و یقین داشت که پاسخ همه را از امام دریافت خواهد کرد و با دانسته های جدید آن جا را ترک می کند. در را به صدا در آورد. غلام، در را به روی ابوبصیر گشود. ابوبصیر اجازه خواست و وارد شد. لحظاتی بعد با ورود امام علیه السلام، ابوبصیر برخاست و دست امام علیه السلام را بوسید و نزد ایشان نشست. امام علیه السلام می دانست ابوبصیر برای پرسیدن به آن جا آمده است. به او اجازه داد پرسشش را مطرح کند. ابوبصیر پرسش هایش را یکی پس از دیگری از امام علیه السلام پرسید و امام نیز پاسخ گفت تا این که به مهم ترین پرسشی که در ذهن داشت رسید، او می خواست میزان دانش امامان را بداند. بنابراین پرسید: ای پسر رسول خدا! روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم هزار باب دانش را به علی علیه السلام آموخته که از هر باب آن، هزار باب دیگر به روی علی علیه السلام گشوده شده، آیا درست است؟ امام علیه السلام تأیید کرد و فرمود: آری. ابوبصیر گفت: به خدا سوگند دانش حقیقی و کامل همین است. امام صادق علیه السلام پس از اندکی تأمل، رو به ابوبصیر فرمود: «آن دانش کامل نیست، دانش کامل در جامعه است و آن نزد ما است. مردم نمی دانند جامعه چیست؟» ابوبصیر از جامعه پرسید. امام علیه السلام فرمود: «جامعه، طوماری است به طول هفتاد ذراع که به بیان پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و خط علی علیه السلام همه حلال و حرام و مسایل مورد نیاز مردم حتی جریمه خراش بدن، در آن گفته شده است.»

ص: ۸۲

امـام صـادق علیه السـلام از ابوبصـیر اجـازه گرفت و به آرامی با دسـتش ابوبصـیر را نیشـگون گرفت و فرمود: حتی جریمه این نیشـگون در جامعه ذکر شـده است. ابوبصـیر گفت: پس دانش کامل همین است. امام صادق علیه السـلام در پاسخ فرمود: این نیز دانش است، ولی کامل نیست. انـدکی بعد به سـخنانش ادامه داد و فرمود: «همانا جفر نزد ما است. مردم نمی دانند که جفر چیست؟» ابو بصیر که تازه این کلمه را شنیده بود، پرسید: ای پسر رسول خدا، جفر چیست؟

امام علیه السـلام فرمود: «جفر مخزنی از جنس چرم است که دانش پیامبران و جانشـینان آنان و دانشـمندان گذشته بنی اسرائیل در آن ثبت شده است.» ابوبصـیر دوباره گفت: پس دانش کامل همین است و امام صادق علیه السـلام نیز مانند گذشـته فرمود: «باز هم این دانش کامل نیست.» امام شـشم علیه السلام چند لحظه بعد فرمود: «مصحف فاطمه نزد ما است. مردم نمی دانند که مصـحف فاطمه علیهاالسـلام چیست؟» ابوبصـیر با شـگفتی از امام پرسـید: مصـحف فاطمه علیهاالسـلام دیگر چیست؟ امام علیه السـلام فرمـود: «ورقه هـای نوشـته شـده ای است که حجم آن سه برابر قرآن هـایی است که در دست شـما است، ولی به خـدا سوگند حتی یک حرف قرآن هم در آن نیست.» منظور امام این بود که واژه های قرآن و تفسـیر ظاهری آیه های قرآن در آن نیست، ولی در آن معانی عمیق قرآن را می توان دید. ابوبصـیر سـخن گذشـته خویش را تکرار کرد و گفت: پس دانش کامل همین است. امام علیه السـلام فرمود: این را هم نمی توان دانش کامل دانست. پس از چند لحظه سکوت، امام علیه السلام ادامه داد و فرمود: «ای ابوبصـیر! دانش گذشـته و آینـده تـا روز قیامت نزد ما است.» ابوبصـیر گفت: به خـدا قسم دانش کامل همین است و باز هم

ص: ۸۳

امـام صـادق علیه السـلام از ناکامـل بودن این دانش سـخن گفت. در این هنگام، ابوبصـیر پرسشـی مطرح نکرد، ولی با شوق و رغبت فراوان پرسـید: ای پسـر رسول خدا!پس دانش کامل چیست؟ امام صادق علیه السـلام وقتی بی صبری ابوبصیر را دید، با بیان شـیوا و دل نشـین در پاسـخ او فرمود: «دانش کامل آن است که شب و روز و ساعت به ساعت، مسایلی پیاپی پدیـد آیـد». منظور امام الهام هایی بود که ساعت به ساعت از سوی خداونـد بر قلب امامان علیهم السـلام پرتو می افکند و آنان بر آن آگاه می شوند. ابوبصـیر، به حقیقت دانش امامت آگاه شد و دیگر سـخنی نگفت. از امام علیه السـلام تشـکر و سپس منزل امام علیه السلام را ترک کرد.(۱)

کلام الهی؛ سرچشمه علم امامان

از راه های دشوار و طولانی به دیدار امام علیه السلام آمده بودند. یکی از بصره و دیگری از مکه. همه آنان از دانشمندان شهر خود بودنـد. در عبـادت و تقوا نیز زبانزد بودنـد. عباد بن کثیر می خواست هر چه زودتر امام صادق علیه السـلام را ببینـد؛ چون برای بازگشت به بصـره راهی طولانی در پیش داشت و نمی خواست پیروانش را بیش از این چشم انتظار نگه دارد. ابن شـریح نیز هر روز شـمار زیادی از مردم مکه را به حضور می پذیرفت. باید هرچه زودتر به مکه برگردد و به پرسـش های مردم پاسخ گویـد. آن دو به دانش خود فخر می فروختنـد و دلیـل حضور آنـان نزد امـام، نه به دست آوردن دانش بیشـتر، بلکه به چـالش کشاندن امام صادق علیه السلام و آزمودن ایشان بود.

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳۹.

از امام صادق علیه السلام پرسش های زیادی شد و امام به همه پاسخ داد. در آخرین پرسش عباد بن کثیر از امام علیه السلام پرسید: جسد رسول خدا در چند پارچه کفن شد؟ امام علیه السلام فرمود: «سه پارچه، دو پارچه صحاری [قریه ای در یمن] و یک پارچه از برد یمنی.» امام علیه السلام برای این که عباد نپرسد چرا دو پارچه صحاری و یک پارچه از برد یمنی، ادامه داد: پارچه برد کمیاب بود.

همان گونه که امام پیش بینی می کرد، این سخن امام علیه السلام برای عباد شگفت آور بود. او با شنیدن این سخن، چهره درهم کشید و گفت: چگونه کمیاب بود؟! امام علیه السلام متوجه منظور او شد و برای این که به او بفهماند که براساس دانش گرفته شده از پیامبر سخن می گوید تنها به گفتن این جمله ها بسنده کرد: «درخت خرمایی که حضرت مریم، هنگام تولد حضرت عیسی علیه السلام به خوردن خرمای آن مأمور شد» عجوه (بهترین خرما) بود و از آسمان فرود آمد. بنابراین، هر چه از ریشه آن رویید نیز عجوه شد، ولی آن چه هسته آن از این سو و آن سو به دست می آید و کاشته می شود، خرمای لَون (پست) است.»

آنان منظور امام علیه السلام را از این سخن درک نکردند، ولی فهمیدند که امام رنجیده خاطر شده و از این سخن منظور خاصی دارد. بنابراین، بی آن که دوباره چیزی بپرسند، منزل امام علیه السلام را ترک کردند هنوز دور نشده بودند که عباد به دوستش ابن شریح گفت: من منظور امام علیه السلام را نفهمیدم. ابن شریح گفت: منهم، بهتر است از غلام او میمون بن قداح بپرسیم؛ زیرا او نزد این خاندان تربیت شده است. دوباره باز گشتند. غلام را دیدند و منظور امام را از او پرسیدند. میمون، لبخند معناداری زد و

گفت: امام صادق علیه السلام با این مثال نسبت خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بیان کرده و خواسته بگوید او فرزند رسول خداست. پس علم پیامبر، نزد فرزند اوست؛ یعنی آن چه او می گوید مانند خرمای عجوه سالم و ریشه دار است و از وحی آسمان سرچشمه می گیرد. آن گونه که اصل خرمای عجوه نیز آسمانی است، ولی آن چه از این سو و آن سو می آید و با وحی ارتباطی ندارد، مانند هسته خرمای لون است. عباد سری تکان داد و گفت: فهمیدم، بیشتر توضیح ندهید. منظور امام صادق علیه السلام این است که سخن او درباره پارچه های کفن پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم درست است، نه سخن ما. شریح نیز به نشانه تأیید سکوت کرد. آن دو متوجه اشتباه خود شدند، سپس هر یک مدینه را ترک کردند و به دیار خود باز گشتند.(۱)

قرآن و سنت

بسیار دوست داشت درباره دانش ائمه بیشتر بداند و با سرچشمه دانش آنان آشنا شود. او چنین می پنداشت که آن چه آنان می دانند یا از خود می گویند یا گرفته شده، از قرآن و سنت پیغمبر است. به منابع دیگر علم ائمه توجه نداشت، بهترین راه این بود که نزد امام کاظم علیه السلام برود و در این باره از او بپرسد.

سماعه خود را مرتب کرد و راهی منزل امام موسی کاظم علیه السلام شد. امام علیه السلام او را به حضور پذیرفت. آن حضرت می دانست که سماعه پرسشی دارد؛ چون او بیشتر زمان ها برای طرح پرسش های خود نزد امام

۱- اصول کافی، ص ۴۰۰.

می آمد. پس از آن که اجازه خواست، گفت: ای فرزند رسول خدا! آیا آن چه شما ائمه می گویید، در قرآن و سنت رسول خدا هست یا از خود می گویید؟ امام علیه السلام گفت: «از خود نمی گوییم، بلکه همه چیز در قرآن و سنت پیغمبر موجود است». سماعه نمی دانست ممکن است ائمه از منابع دیگری هم چون ارتباط با غیب، به دانش دست یابند. بنابراین، او در پرسش خود به این موضوع اشاره نکرده بود. به همین سبب امام علیه السلام نیز با در نظر گرفتن پرسش به او پاسخ داد و به این منبع اشاره ای نفرمود.(۱)

علم اولین امام با تربیت رسول خدا

خشک سالی مکه را فرا گرفته بود. ابوطالب، مرد آبرومند مکه فرزندان زیادی داشت. از این رو، رسول خدا نزد او رفت و سرپرستی و پرورش علی علیه السلام را برعهده گرفت. پیامبر در آموزش و تربیت او کوشید و به اخلاق و آداب نیک آشنایش کرد. روزی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به علی علیه السلام فرمود: «علی جان، خدا به من دستور داده تو را به خودم نزدیک کنم. دانش خودم را به تو بیاموزم تا از آنها نگهداری کنی.» آن گاه این آیه نازل شد: «و تعیها اَذُن واعِیه» (حاقه: ۱۲) تا گوش های شنوا آن را دریابد و بفهمد. پیامبر اکرم به علی علیه السلام فرمود: «تو گوش نگهدارنده هستی».(۲) از این رو علی علیه السلام فرمود: «آن چه از سوی رسول خدا شنیدم، حفظ کردم و هرگز فراموش نخواهم کرد و در جای دیگر بود:

شما جایگاه و منزلت ویژه مرا نزد رسول خدا می دانید. در کودکی مرا در دامن خویش می گذاشت و بر سینه اش می چسبانید و در بسترش می خوابانید. بدنم به بدن مبارکش می رسید و از بوی مطهر او استفاده می کردم. لقمه را می جوید و در دهانم می گذاشت. هیچ گاه دروغ از من نشیند و خطا و اشتباهی

۱- همان، ص۶۲.

۲- غایه المرام، ص ۳۶۷.

ندید.

... من همانند ناقه شتر که دنبال مادرش می رود، از پیامبر پیروی می کردم. در هر روزی دری از دانش به رویم می گشود و از اخلاق و آداب نیک چیزی برایم آشکار می کرد و دستور می داد از او پیروی کنم.(۱)

روح القدس، کلید علم امامان

سال های زیادی به کلاس درس امام علیه السلام می رفت و از محضر ایشان بهره می برد. کم تر اتفاق می افتاد که روزی در کلاس درس حاضر نشود. علاقه اش به امام علیه السلام نیز وصف ناپذیر بود. آن روز هم زودتر از همه خود را به کلاس رساند. پرسشی نیز درباره چگونگی دانش امامان علیهم السلام در ذهنش بود که باید می پرسید. لحظاتی بعد، دیگر شاگردان امام علیه السلام نیز حاضر شدند. امام صادق علیه السلام وارد شد. همه از جا برخاستند. او پیش از همه و نزدیک امام علیه السلام نشست. بحث امام علیه السلام آغاز شد و هر کس پرسش خود را مطرح کرد و امام علیه السلام نیز پاسخ گفت. امام علیه السلام مفضّل را دید که برای بیان پرسش خود بی تابی می کند. همه می دانستند پرسش های او هوشمندانه است. بنابراین، ساکت شدند تا همه از پرسش های او بهره ببرند. مفضّل پرسش خود را این گونه بیان کرد: ای پسر رسول خدا! اگر امام معصوم در میان اتاقی که از هر طرف پوشیده است، قرار گیرد و هیچ کس به او خبر نرساند، چگونه به آن چه در بیرون می گذرد، آگاه می شود. امام صادق علیه السلام نگاهش را به مفضّل بن عمر دوخت و او را خطاب قرار داد و فرمود:

خداوند پنج روح در پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم قرار داد که عبارتند از: روح

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۷.

زندگی که با آن بجنبد و حرکت کند، روح قوه که با آن قیام و تلاش کند، روح خواسته های نفسانی که با آن بخورد، بیاشامد و... روح ایمان که با آن ایمان آورد و عدالت ورزد، روح القدس که با آن مسئولیت نبوت برعهده گیرد و اجرا کند.

امام صادق علیه السلام ادامه داد و به مفضّل فرمود هنگام رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم روح القدس به جانشین او و از او نیز به جانشینان بعدی انتقال می یابد.

مفضّل بن عمر، دیگر چیزی نگفت و نپرسید، چون با این سخن دریافت که کلید اصلی دانش و فهم امامان، روح القدس است که از پیامبر به جانشینان بعدی منتقل شده است و این امامان همان ویژگی هایی را دارند که در وجود نازنین پیامبر اسلام نهفته بوده است، از جمله دانش پیامبر که با انتقال روح القدس به سینه امامان، آنان می توانند در محیطی بسته و محدود، به همه امور بیرونی و نیز علوم گذشته و خبرهایی که در آینده رخ می دهد، آگاه شوند. و از آن ها خبر دهند.(۱)

محدث کیست؟

هر روز بی صبرانه، در کلاس درس امام باقر علیه السلام شرکت می کرد و به درس امام گوش فرا می داد. در پایان نیز پرسش هایش را مطرح و پاسخ لازم را دریافت می کرد. آن روز، زودتر از دیگران در ردیف اول نشست. می خواست هر چه زودتر پاسخ پرسش را از زبان امام باقر علیه السلام بشنود. او شنیده بود که امام را محدث می گویند، ولی معنای واقعی آن را نمی دانست. او می خواست معنای این واژه و تفاوت آن با رسول و نبی را

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۷۲.

بداند. امام علیه السـلام در میان سلام و صلوات حاضران، در جلسه درس آن روز حاضر شد و بحث خود را آغاز کرد. ساعتی بعد که درس به پایان رسید، شاگردان به طرح پرسش های خود پرداختند. احول که از همه جلوتر نشسته بود، بر دیگران پیشی گرفت و پرسشـش را مطرح کرد. امـام بـاقر علیه السـلام برای پاسـخ دقیق به پرسـش احول، به معنـا کردن واژه رسول و نـبی و محدث پرداخت؛ چون با تعریف هر یک، تفاوت آن ها نیز آشکار می شد. امام علیه السلام فرمود:

رسول کسـی است که جبرئیـل بر او نـازل می شود؛ فرشـته را می بینـد و بـا وی سـخن می گویـد، ولی نبی کسـی است که در خواب به وی وحی می شود. مانند رؤیای حضـرت ابراهیم و مانند آن چه پیش از نبوت به رسول خدا الهام می شد؛ یعنی پیش از نزول جبرئیل و پیش از رسالت پیامبر، ولی از وقتی که به نبوت برگزیده شد، جبرئیل نازل می شد و با وی سـخن می گفت، ولی نبی کسـی است که در عالم خواب به او وحی و روح بر ایشان نازل می شود و با آنان سـخن می گویـد، بدون این که در حال بیداری چنین اتفاقی برایشان رخ بدهد.

احول، معنـای رسول و نبی را تا انـدازه ای می دانست و با توضـیح امام، دانسـته هایش کامل شـد، ولی هم چنان منتظر بود که معنای محدث را نیز از زبان امام باقر علیه السلام بشنود، امام باقر علیه السلام ادامه داد:

ولی محدث (امام) کسـی است که با وی حدیث گفته می شود. سخن فرشته را می شنود، ولی او را نمی بیند و در عالم خواب هم به او وحی نمی شود.

احول از این پاسـخ قانع کننـده امام باقر علیه السـلام به وجد آمد. پس از پایان جلسه درس امام او جلسه را ترک کرد، ولی در آن روز، از این که به

یکی دیگر از کمال های امامت پی برده است، خوشحال بود.(۱)

تفاوت دانش پیامبر و امام

مرد در حالی که نقاب بر چهره داشت و تنها دو چشمش آشکار بود، به شهر مقدس مکه وارد شد. حُجّاج، در حال طواف خانه خدا بودند و در آن گرمای جان سوز پشت سر امام باقر علیه السلام اعمال حج را به جا می آوردند. مرد نقاب دار، در حالی که شمشیرش را زیر عبا پنهان کرده بود، از لا به لای جمعیت گذشت و خود را به امام باقر علیه السلام و فرزندش امام صادق علیه السلام رساند. درِ گوشی به آن دو بزرگوار چیزی گفت و هر دو را کمی دورتر از آن جا، به محل صفا برد.

مرد نقاب دار بی آن که خود را معرفی کند و نقاب از چهره بردارد، به امام صادق علیه السلام که هنوز به مقام امامت نرسیده بود رو کرد و گفت: ای پسر رسول خدا! خوش آمدی و به آرامی دستش را بر سر امام علیه السلام که هنوز جوانی بیش نبود، گذاشت و نوازش کرد و گفت: خیر و برکت خدا بر تو، ای امین خدا پس از پدر. امام صادق علیه السلام چیزی نگفت و از هویت او نیز نپرسید. مرد نقاب دار سپس به امام باقر علیه السلام نگریست و گفت: می پرسی یا بپرسم؟ خبری می رسانی، یا خبری برسانم. تصدیقم می کنی یا تصدیقت کنم؟!

امام باقر علیه السلام فرمود: «برای من فرقی ندارد، برای همه آمادگی دارم.»

مرد نقاب دار گفت: مبادا زبانت غیر از آن چه در قلبت می گذرد، چیزی به من بگوید؛ یعنی در سخن و قلبت دوگانگی نباشد. امام باقر

۱- همان، ص۱۷۶.

علیـه السـلام بـه او فرمـود: «این شـیوه کـار کسـانی است که در دل، دو علم متضـاد داشـته باشـد، خداونـد مـا را از دانشـی که سرچشمه دوگانگی است برحذر می دارد.»

مرد ناشناس منظور امام را دریافت. منظور امام این بود که سرچشمه دانش ائمه از ذات پاک خداست؛ پس در دانش های آنان دوگانگی نیست.

مرد نقاب دار سری تکان داد و به نشانه تأیید گفت: به بخشی از پرسش های من پاسخ دادی. حال شما بفرمایید چه کسی به دانشی خـالی از دوگـانگی و تضاد آگاه است؟ امام باقر علیه السـلام فرمود: «چنین دانشـی نزد خداونـد است و بس. اگر لازم باشـد، خداونـد به جانشـینان نیز می دهـد.» مرد نقاب دار گفت: من این گونه دانشـی را می خواهم و با همین هدف به این جا آمده ام. حال به من بگویید جانشینان چگونه آن را به دست می آورند؟ امام باقر علیه السلام فرمود: «هم چون رسول خدا، آن گونه که او کسب می کرد؛ یعنی از راه وحی و الهـام، با این تفاوت که آن چه را پیامبر می دیـد، جانشـینان نمی بیننـد. این ها محدث هسـتند؛ یعنی دریافت کننده خبر از فرشـتگان» گفت وگوی مرد نقاب دار با امام باقر علیه السلام ادامه یافت. تا این که مرد، نقـاب از چهره برداشت و خود را معرفی کرد و گفت: من الیـاس پیـامبر هسـتم. پرسـش هایم به سـبب ناآگاهی نبود، می خواستم این گفت وگو به گوش یاران شما برسد و سبب قوت قلب آنان گردد.(۱)

۳. علم به جزئیات

اشاره

لحظه به لحظه بر تعداد شاگردان افزوده می شد. مسجد لبریز از جمعیت

۱- همان، صص۲۴۳ _ ۲۴۵.

بود. عده ای نیز بیرون از شبستان در انتظار آمدن استاد، لحظه شماری می کردند. امام صادق علیه السلام با سلام و صلوات شاگردان وارد شد و بر جایگاه تدریس نشست. سکوت همه جا را فرا گرفت و امام علیه السلام با نام خدا، سخن خود را آغاز کرد. بحث امام درباره دانش امامت بود. ایشان در بخشی از سخن خود به علم غیب ائمه اشاره کرد و فرمود: «به خدا سوگند، دانش اولین و آخرین را به ما داده اند.» این سخن برای بعضی از شاگردان تازگی داشت و آنان را شگفت زده کرد. یکی از شاگردان از جا برخاست و از امام علیه السلام اجازه خواست و پرسید: ای فرزند رسول خدا فدایت شوم! آیا شما علم غیب دارید؟ امام صادق علیه السلام او را که نتوانسته معنای جمله نخست را به خوبی دریابد، سرزنش کرد و فرمود:

وای برتو! من از فرزندانی که در پشت مردان و رحم زنان هستند خبر دارم. وای بر شما! سینه های خودتان را وسعت دهید تا چشم های شما بینا شود و قلب شما درک کند. ما حجت خدا بر آفریده ها هستیم، ولی تنها مؤمنانی می توانند این مطلب را درک کنند که نیروی ایمانشان مانند نیروی کوه تهامه باشد. به خدا سوگند، اگر بخواهم از سنگ ریزه ها به شما خبر دهم، می توانم، در صورتی که هیچ روز و شبی نیست جز این که بر تعداد سنگریزه ها اضافه می شود. به خدا سوگند، می بینم پس از من به قدری با هم دشمنی خواهید کرد که بعضی شما، بعضی دیگر را به هلاکت می افکنند.(۱)

مرد پرسش کننده و دیگر شاگردان به مقام و منزلت علمی ائمه بیشتر پی بردند، ولی کلاس درس امام صادق علیه السلام ادامه پیدا کرد و دانشجویان در آن روز درباره دانش امام، مطالب دیگری نیز آموختند.

۱- بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۷.

عمار از یاران بسیار نزدیک امام علی علیه السلام بود. با این که سال های طولانی همراه او بوده و در بسیاری از جنگ ها در رکابش می جنگید، ولی هنوز امام علیه السلام را کامل نشناخته بود. عمار پرسش های زیادی در ذهن داشت که در فرصت های مناسب پاسخ آن ها را از امام علیه السلام می گرفت. از جمله پرسش های او درباره دانش امام بود. او می پنداشت گستره دانش امام به کلیات برمی گردد و به جزئیات امور آگاه نیست. او در پی فرصت بود که پاسخ دقیق تری در این باره از امام علیه السلام دریافت کند.

روزی با امام علیه السلام از بیابانی می گذشت. بالای تپه ای رسیدند. آن جا پر از مورچه بود. مورچه های بی شمار. به گونه ای که بخشی از تپه کاملاً سیاه شده و زمین را پوشانده بود. وجود این همه مورچه، عمار را شگفت زده کرد و با خود گفت: بعید می دانم کسی باشد که بتواند این همه مورچه را بشمارد. با خود اندیشید که بهتر است این را پرسش نزد امام مطرح کند. جلوتر آمد و خود را به امام علی علیه السلام رساند. امام علیه السلام دانست که عمار پرسشی دارد. عمار گفت: آیا کسی هست که از تعداد این همه مورچه آگاه باشد. حضرت بی آن که شخصی را معرفی کند و از کسی نام، ببرد فرمود: آری، ای عمار! مردی را می شناسم که نه تنها تعداد آن ها را می داند، بلکه از تعداد نرها و ماده ها نیز با خبر است. با شنیدن این سخن، شوق و اشتیاق عمار برای شناختن آن شخص بیشتر شد. حضرت بی آن که نامی از آن شخص به میان آورد، فرمود: آیا این آیه را خوانده ای که می فرماید: «ما هر چیزی را در کتاب روشنی برشمرده ایم». (یس: ۱۲) عمار گفت: آری این آیه را شنیده ام و بارها آن را خوانده ام. امام فرمود: «آن کتاب روشن، من هستم.» عمار یاسر دیگر چیزی نگفت و

سکوت اختیار کرد؛ چون منظور امام را دریافته بود. شخصی که به تعداد مورچه ها و همه جزئیات آگاهی دارد، کسی جز امام نیست و این به مقام امامت او مربوط می شود.(۱)

علم به جزئیات در شب قدر

از راه دور آمده بود. روزهای زیادی را در بیابان، به سختی راه پیموده بود؛ به این امید که امام جواد علیه السلام را ببیند و پاسخ پرسش هایش را از او بشنود. وارد شهر شد. نشانی منزل امام علیه السلام را از مردم پرسید. مردی او را راهنمایی کرد و بی آن که استراحت کند، راهی منزل امام علیه السلام شد. در آن جا نفسی تازه کرد و آبی نوشید. سپس وارد منزل امام جواد علیه السلام شد. لحظاتی بعد امام نیز از راه رسید و به او خوش آمد گفت. امام علیه السلام دریافت که او از راه دوری آمده و پرسشی دارد. مرد گفت: ای پسر رسول خدا! مدت ها بود که قصد داشتم از نزدیک تو را ببینم و در این دیدار، پاسخ پرسش هایم را نیز بشنوم. او وقتی از امام علیه السلام اجازه گرفت، یک به یک، پرسش هایش را مطرح کرد. تنها یک پرسش باقی ماند، ولی بیان این پرسش برای او سخت بود؛ چون می پنداشت چنین پرسشی دخالت بی جا در کار خدا و امامت است و شاید کفر باشد. به همین دلیل می ترسید پرسش خود را مطرح کند. بنابراین، با ترس و لرز گفت: ای پسر رسول خدا! جانم به فدایت پرسشی در ذهن دارم، ولی از بیان کردن آن می ترسم، امید دارم بر من خشم نگیری. امام جواد علیه السلام نگاه صمیمانه ای به او افکند و فرمود: چرا خشم کنم. مرد مسافر کمی آرام

۱- مجمع البیان، ج ۲۰، ص ۳۷۸.

گرفت و گفت: فکر می کنم شاید چنین پرسشی با اشکال همراه باشد و برای یک مسلمان پیرو شما اهل بیت، زیبنده نباشد، امام علیه السلام که ترس او را بیهوده می دانست، به او دلداری داد و فرمود: باشد خشم نمی کنم. مرد پس از اندکی تأمل گفت: پرسش من درباره این آیه از قرآن است که می فرماید:

«در آن [شب قدر] فرشتگان، به همراه روح به فرمان پروردگارشان، برای هر امری [که مقرر شده است] فرود آیند». (قدر:۴) پرسشم درباره فرود آمدن فرشتگان نزد جانشینان است که از آیه چنین برمی آید. آیا جانشینان و [امامان] آن امر را که فرشتگان نزدشان می آورند، پیش از آن نمی دانستند؟ چون با درگذشت پیامبر گرامی اسلام علیه السلام همه علوم پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به علی علیه السلام و امامان بعدی تحویل داده شد.

امام جواد علیه السلام برای این که ظرفیت این مرد و میزان آمادگی او را دریابد، ابتدا از پاسخ به این پرسش خودداری کرد، ولی مرد پافشاری کرد و بار دیگر گفت: ای پسر رسول خدا! من به این جا نیامده ام، جز این که مسایل دینی خود را بپرسم، مرا ناامید برمگردان. امام جواد علیه السلام وقتی علاقه و پافشاری آن مرد را دید فرمود: «حال برای تو بیان می کنم، به شرطی که خوب توجه کنی. بدان ای مرد، هنگامی که رسول خدا به معراج رفت، خداوند همه دانش های گذشته و آینده را سربسته و کلی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم آموخت، ولی توضیح و تفسیر و بیان نشانه های آن در شب قدر نازل شد. علی علیه السلام نیز این دانش ها را از پیامبر، سربسته و کلی آموخت و توضیح و تفسیر آن در شب قدر برای او نازل شد.» مرد باز هم پس از اندکی درنگ پرسید: «آیا آن دانش نزد پیامبر، تفسیری

نداشت؟» امام علیه السلام فرمود: «چرا، اما دستور اجرای جزئیات آن، در شب های قدر برای امامان می آمد.»

مرد که پاسخ خود را گرفته بود، لبخندی زد و از برخورد ملایم و پاسخ قانع کننده امام تشکر کرد. هنوز خداحافظی نکرده بود که پرسش دیگری به ذهنش رسید. او از امام علیه السلام پرسید: آیا می توانیم بگوییم جانشینان برتر از پیامبرانند؛ مثلاً بگوییم آنان چیزهایی می دانند که پیامبران نمی دانستند. امام جواد علیه السلام فرمود: «نه، چون جانشین هر پیامبر، علم همان پیامبر را می داند، نه زیادتر. پس جانشین پیامبر نمی تواند علمی غیر از آن چه را به او منتقل شده، بداند.»

مرد دانست که باور به برتری جانشینان، نوعی افراطی گری است. بنابراین، به همین مقدار بسنده کرد. او شادمان از دیدار امام علیه السلام و شنیدن پاسخ پرسش هایش، راهی شهر و دیار خود شد.(۱)

دانستن اسرار نهانی انسان ها

جوان بود. آرزوهایی در سرداشت، در خلوت، هر کاری را انجام می داد و می پنداشت کسی از آن آگاه نمی شود. پس از مدتی که ازدواج کرد، سر به راه شد، ولی هنوز گاهی به گناه دست می زد. برای همین، نزد امام هشتم علیه السلام رفت و از او یاری خواست. او می دانست دعای آن حضرت می تواند کمک خوبی برای ترک گناه او باشد و تلاش او را کامل خواهد کرد. امام علیه السلام او را به حضور پذیرفت. آن مرد نیز شرح حال خود را بیان کرد. او سخن می گفت و اشک از گونه هایش سرازیر بود و از امام

۱- اصول کافی، ج۱، صص ۲۵۱ و ۲۵۲.

علیه السلام می خواست برای او دعا کند. امام پیش از آن که برای آن مرد دعا کند، فرمود: «آیا می دانید کارهای شما هر شب و روز بر من عرضه می شود.» این سخن همانند پتکی بر روح و روان آن مرد فرود آمد و او را غمگین ساخت. با خود اندیشید: یعنی امام علیه السلام تاکنون بر همه کارهای زشت من آگاه بوده است، بیچاره شدم. در همین اندیشه بود که ادامه سخنان امام علیه السلام او را به خود آورد. امام علیه السلام به او دلداری می داد و او را به آرامش دعوت می کرد. آن مرد از آن مجلس بیرون آمد، ولی احساس می کرد سبک شده و توبه اش پذیرفته شده است. از آن پس راه هدایت را در پیش گرفت و چون می دانست اعمال او بر امام علیه السلام عرضه می شود، احساس می کرد کسی در همه جا کارهای او را می بیند. بنابراین، دست از پا خطا نمی کرد و خدا را برای این نعمت بزرگ سپاس می گفت.(۱)

دانستن اسرار انسان ها به وسیله فرشتگان

عمود چه بود که این همه درباره آن سخن می گفتند. هر کسی چیزی می گفت و براساس سلیقه خود آن را تعریف و تفسیر می کرد. مردم شنیده بودند که عمود برای امام علیه السلام برافراشته می شود، ولی چرا، چگونه و با چه هدفی، کسی نمی دانست. یکی می گفت ستون آهنی است. دیگری می گفت پرچمی است که برای امام برافراشته می شود و آن یکی می گفت نوری است که تاریکی های نادانی را از امام علیه السلام می زداید، ولی هیچ کس پاسخ دقیق و قانع کننده ای ارائه نمی کرد.

۱- تفسیر نمونه، ج ۸، ص۱۲۶؛ اصول کافی، ج۱، ص۱۷۱.

یونس لباس پاکیزه ای پوشید و خود را معطر ساخت و برای رفتن به منزل امام رضا علیه السلام از خانه بیرون آمد. با خود گفت: عجب مردمی هستیم. در حالی که امام رضا علیه السلام، این نعمت بزرگ آسمانی در میان ما حضور دارد، باز ما با هم اختلاف داریم و برای کوچک ترین مسئله که آن را نمی دانیم، بحث و جدل می کنیم. در این لحظه، من می روم و امام علیه السلام را زیارت می کنم و درباره عمود نیز از آن حضرت می پرسم و به این بگو مگوها پایان می دهم. چیزی نگذشت که خود را در برابر منزل امام رضا علیه السلام دید. در زد، غلام آن حضرت در را گشود و داخل شد. امام علیه السلام از او پذیرایی کرد و او را در کنار خود نشاند. یونس سخن آغاز کرد و موضوع را مطرح کرد و گفت: ای ابامحمّد! مردم درباره عمودی که برای امام برافراشته می شود، سخنان بسیار و پراکنده به میان می آورند. به من بگویید منظور از عمود چیست؟ امام رضا علیه السلام فرمود: ای یونس! باور تو چیست؟ آیا تصور می کنی عمودی از آهن برای امام برافراشته می گردد؟ یونس اظهار بی اطلاعی کرد و گفت: نمی دانم. اگر می دانستم: از شما نمی پرسیدم. امام رضا علیه السلامفرمود: «منظور از عمود، فرشته گماشته شده ای است که در هر شهر، کارهای مردم آن شهر را به اطلاع امام می رساند».

یونس از پاسخ امام علیه السلام خوشحال شد و از آن حضرت سپاس گزاری کرد. سپس برخاست و از آن جا دور شد و به مسجد رفت. پس از نماز، معنای عمود را برای نمازگزاران بیان کرد.(۱)

۱- اصول کافی، ج ۱، ص۳۸۸.

فرصت خوبی برای او فراهم شده بود. او و امیرمؤمنان علی علیه السلام در باغی که جوی آب از وسط آن می گذشت، زیر سایه درختان نخل قدم می زدند و گفت وگو می کردند. دوست داشت پرسشی را که از مدت ها پیش در ذهن داشت، مطرح کند. پرسش او درباره دانش پیامبر بود. پس از اندکی تأمل به امام علیه السلام رو کرد و گفت: یا علی علیه السلام! از دانش پیامبر برایم سخن بگو. آیا پیامبر از پیشینیان و آیندگان خبر داشته است؟ امیرمؤمنان با این پرسش صهیب که نشانه ناآگاهی او از مقام پیامبر بود از راه رفتن باز ایستاد و با شگفتی به او نگاه کرد و فرمود: ای صهیب، چه می گویی؟! صهیب گفت: می دانستم که پیامبر از پیشینیان و آیندگان خبر دارد، ولی خواستم از زبان مبارک تو بردانسته هایم بیافزایم. امام علی علیه السلام در این باره روایتی را نقل کرد تا با بیان آن همه چیز برای صهیب روشن شود. امام علیه السلامفرمود: «روزی با رسول خدا همراه بودیم. رسول خدا به من فرمود: یا علی! آیا می دانی شقی ترین پیشینیان کیست؟ گفتم کسی که شتر صالح را پی کرد و آن را کشت؟ پیامبر فرمود: راست گفتی. حال بگو شقی ترین آیندگان کیست؟ گفتم: نمی دانم. فرمودند: آن کسی که بر فرق تو شمشیر بزند.»

صهیب، وقتی این روایت را شنید پاسخش را دریافت کرد، ولی شقی ترین شخص چه نام دارد؟ این پرسشی بود که برای او بی پاسخ ماند. این سخن پیامبر که فرموده بود کسی که بر فرق علی علیه السلام شمشیر می زند، شقی ترین فرد است، ذهن او را مشغول کرده بود تا این که عثمان، خلیفه سوم کشته شد. صهیب از کسانی بود که از مردم برای علی علیه السلام بیعت می گرفت. او به همراه ابن اثیر، به مکانی رسیدند که انبوه مردم

ص: ۱۰۰

یکی پس از دیگری با علی علیه السلام بیعت می کردند. عبدالرحمن بن ملجم مرادی هم نزدیک شد تا به امیر مؤمنان رسید، خواست با او بیعت کند و دستش را در دست علی علیه السلام بگذارد. امام علیه السلام دستش را پس کشید و به او پاسخ رد داد و فرمود: برو، ولی ابن ملجم دست بردار نبود. او نمی دانست که امام علی علیه السلام از آینده خبر دارد و قاتل خود را می شناسد. دوباره پیش آمد تا بیعت کند. این بار نیز حضرت نپذیرفت و به او پاسخ رد داد. این برخورد امام برای ابن ملجم بسیار سنگین بود. او تاب نیاورد و با ناراحتی گفت: ای علی! چرا مرا از خودت می رانی؟ امیرمؤمنان فرمود: «ای ابن ملجم! به خدا قسم، تو محاسنم را به خون سرم خضاب خواهی کرد.» امام سپس این شعر را خواند: خود را برای مرگ آماده کن، چون مرگ به تو خواهد رسید و از مرگ بی تابی نکن، زمانی که در آستان تو فرود آید. تا این که امام علیه السلام، دو شب پیش از ضربت خوردن، خبر شهادت خود را به فرزندان داد و حتی در شب شهادت فرمود: به خدا قسم که نه دروغ می گویم و نه دروغ گفته شده است. امشب، شب میعاد من است.(۱)

علم به آینده

عصر یک روز جمعه، عده ای از مردم بر بالای سنگ بزرگی نشسته بودند و از رخدادهایی که پیش از این برای نیاکان و گذشتگانشان اتفاق افتاده بود، صحبت می کردند. در این هنگام، حضرت علی علیه السلام از آن جا می گذشت. تعدادی از یاران امام که در میان آن گروه حاضر بودند، با

۱- اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۵.

خود گفتند: از علی علیه السلام بخواهیم که برایمان صحبت کند تا درسی گرفته باشیم. سپس از ایشان خواستند تا نزد آنان بیاید و سخن بگوید. امام نیز پذیرفت و آنان را از حوادث آینده با خبر کرد. یکی از یاران حضرت پرسید: یا امیرالمؤمنین! از غیب سخن می گویید؟ آیا به علم آن آشنایی دارید؟ امام خندید و به آن که از طایفه بنی کلاب بود، گفت: ای برادر کلبی! چیزی که من می گویم علم غیب نیست، بلکه آن دانشی است که من از پیامبر آموخته ام و علم غیب، تنها علم قیامت و آن چه را خداوند سبحان در این آیه برشمرده است، شامل می شود. حضرت علیه السلام پس از یادآوری آیه شریفه فرمود:

خداوند سبحان از آن چه در رحم ها قرار دارد آگاه است. زشت است یا زیبا، سخاوتمند است یا بخیل، سعادتمند است یا شقی، اهل دوزخ است یا بهشت و آن چه من به شما گفتم، علوم است که خداوند به پیامبرش آموزش داده و او نیز به من آموخته است و رسول خدا برایم دعا کرده که خداوند آن را در سینه ام جای دهد و اعضای پیکرم را از آن لبریز سازد.(۱)

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸؛ تفسیر نمونه، ج۱۷، ص۹۸.

فصل دوم: امامت امام علی علیه السلام

اشاره

فصل دوم: امامت امام علی علیه السلام

زیر فصل ها

برگزیده شدن از سوی خدا

جانشین، نخستین بیعت کننده

گواهی خضر

گواهی تورات

برتری های جانشین پیامبر

جریان حدیث غدیر

اعتراف به خلافت علی علیه السلام

عاقبت دشمنی با جانشین پیامبر

حدیث منزلت برای نخستین امام

آیه ولایت

برگزیده شدن از سوی خدا

جمعیت زیاد بود. دیگر جایی برای افراد تازه وارد نبود. هر کس دوست داشت خود را به صدر مجلس برساند تا دسترسی به امام علیه السلام برایش آسان تر باشد. همه برای دانش آموزی جمع شده بودند. امام صادق علیه السلام در جمع شاگردان حاضر شد. همه به احترام ایشان از جا برخاستند و سپس نشستند. یکی از شاگردان از معراج پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و نحوه آن پرسید. امام صادق علیه السلام نیز درباره آن توضیح داد. ابوبصیر نیز درباره این موضوع پرسش هایی مطرح کرد و امام صادق علیه السلام پاسخ داد. امام علیه السلام در ادامه فرمود: خداوند در این سفر خطاب به پیامبر فرمود: ای محمد!

«پیامبر عرض کرد: لبیک. خداوند پرسید: امام پس از تو کیست؟ پیامبر اظهار بی اطلاعی کرد و گفت: خدا داناتر است. خداوند در پاسخ فرمود: او امیرمؤمنان و سرور مسلمانان علی بن ابی طالب است.»

امام صادق علیه السلام پس از نقل این روایت، خطاب به ابوبصیر فرمود: «سوگند به خدا، مقام امامت علی علیه السلام، امری است خدایی و آسمانی، نه زمینی».

ابوبصیر، با شنیدن این روایت، به مقام والای علی علیه السلام بیشتر پی برد و دریافت که کرامات او و دیگر امامان، از سوی خدا تعیین شده است و

ص: ۱۰۳

ارتباطی به انتخاب افراد ندارد.(۱)

جانشین، نخستین بیعت کننده

زنـدگی اش پر از خیر و برکت بود. همو که در سال ۳۰ عـام الفیل در خانه خـدا ــ کعبه - چشم به جهان گشود و از کودکی پرهیزگار بود و از کارهای دیگر کودکان رو برمی گردانـد.او در دامان محمـد صـلی الله علیه و آله وسـلم پرورش یافت. وقتی محمّد امین برای راز و نیاز با خدای خود به غار حرا می رفت، او برایش غذا می برد تا اینکه محمّد صـلی الله علیه و آله وسـلم از سوی خـدا به پیامبری برگزیده شد و قرآن بر او نازل گردید. از آن روز جایگاه والای این کودک که حالا در سن نوجوانی بود، نمایان تر شد. بدون تردید، او نخستین کسی بود که به پیامبر ایمان آورد و پیروی از او را برای خود واجب دانست.

سه سـال از بعثت پیامبر گذشـته بود که خداونـد به پیامبرش وحی کرد دعوتت را آشـکار ساز و نخست از خویشان و نزدیکان خود آغاز کن. پیامبر نیز مجلسـی را در خانه ابوطالب برپا کرد. در آن مجلس، همه خویشان پیامبر که حـدود چهل نفر بودند، حضور داشـتند. از حمزه گرفته تا ابولهب که فردی خشن و بد دهان بود. آن روز ابولهب مجلس را با صـحبتهای دلسـرد کننده اش بر هم زد. فردای آن روز پیامبر، بار دیگر مجلسـی را ترتیب داد و به علی علیه السـلام فرمود تا غذای مختصری آماده کند. علی علیه السلام یک صاع گندم، یک ران گوسفند و یک ظرف شیر تهیه کرد. ابوطالب با نگرانی نزد پیامبر آمد و گفت: این غذا برای چهل نفر کافی

۱- اصول کافی، ج ۱، صص ۴۴۲ و ۴۴۳.

نیست. پیامبر هیـچ نگفت. علی غذا را درست کرد و پیامبر نیز به لطف خدا به غذا برکت بخشـید و همه خوردند و سـیر شدند. پس از آن، ابولهب با لحنی تمسـخرآمیز گفت: محمد، چه خوب برای شـما جادو کرد. حاضـران با شـنیدن این سـخن پراکنده شدنـد، ولی پیامبر سـکوت کرد و چیزی نگفت. پیامبر، فردای آن روز دوباره غذا تهیه کرد و همه را فراخواند. پس از خوردن غذا، سخن آغاز کرد و فرمود: ای خویشان من! به خدا قسم، من جوانی را در میان عرب سراغ ندارم که برای قوم خود، بهتر از آن چه من برای شـما آورده ام، آورده باشـد. من خیر دنیـا و آخرت را برایتان آورده ام و خـدای تعالی به من مأموریت داده تا شما را بـدان دعوت کنم. کـدام یک از شـما مرا در این کار یاری می کند تا در آینده، برادر و جانشـین من باشد. هیچ یک از حاضران به پرسش پیامبر پاسخ نگفتند، ولی علی علیه السلام که از همه کوچک و ضعیف تر بود، از جایش برخاست و گفت: ای پیامبر! من در انجام رسالت، یار و یاور تو خواهم بود. رسول خـدا بار دوم، سـخن خود را تکرار کرد، ولی در آن جا به جز علی کسی یاورش نبود.(۱) محمد صـلی الله علیه و آله وسـلم دستش را به طرف علی علیه السلام دراز کرد و گفت: این جوان برادر و جانشین من در میان شما خواهد بود، فرمانش را بشنوید و از او فرمان ببرید. در این هنگام، ابولهب با لحنی تمسخرآمیز به ابوطالب گفت: محمـد تو را مأمور کرد تا فرمان فرزندت، علی را بشـنوی و از او پیروی کنی. سـپس قهقه ای سر داد و عده ای نیز او را همراهی کردند. از آن روز علی علیه السلام پیوسته همراه

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۸۰؛ تفسیر نمونه، ج ۱۵، ص ۳۷۲.

رسول خدا بود و یک لحظه او را تنها نمی گذاشت.

گواهی خضر

مرد خوش چهره بـا قامتی بلنـد، در حالی که لباس پاکیزه ای بر تن داشت، از زیر درختان نخل می گـذشت. نسـیم ملایمی می وزیـد و شاخه های درختان را این سو و آن سو می برد. به مسـجد نزدیک شد. نهر آبی از کنار مسـجد روان بود و گروهی در حال وضو گرفتن بودند. او نیز دوباره وضو گرفت و وارد مسـجد شد. نوای دل نشین قرآن از داخل مسجد به گوش می رسید. لحظه ای ایسـتاد و به اطرافش نگریست. شـخص مورد نظرش آن جا نبود. انـدکی صبر کرد. او را از دور دیـد. در حالی که دو فرزندش حسن و حسـین علیهماالسـلام همراه او بودند، وارد مسجد شد و گوشه ای نشست. مرد ناشناس حرکت کرد و خود را به امام علی علیه السـلام رساند. امام علیه السـلام به احترام مرد از جا برخاست. او سلام کرد. امام علیه السلام نیز پاسخ داد و او را در کنار خود نشانـد. پس از اندکی، مرد سـخن آغاز کرد و گفت: ای علی علیه السـلام! سه پرسـش دارم. اگر پاسخ گفتی، من یقین می کنم که تو جانشـین رسول خـدا هستی و اگر پاسخ نگفتی، با مردم برابر هستی و امتیازی برایشان نداری. امام علی علیه السـلام فرمود: هر آن چه می خواهی از من بپرس. در این هنگـام جمعیت زیادی نیز برای شـنیدن و تماشای این پرسـش و پاسخ جمع شـده بودنـد. این یک آزمون برای امام علی علیه السـلام محسوب می شد و نیز آزمونی برای سه خلیفه که خود را جانشـین پیامبر اکرم می دانسـتند. طرفداران علی علیه السلام یقین داشتند که آن حضرت بر حق است و به راحتی می تواند این سه پرسش و هر پرسش

ص: ۱۰۶

دیگری را پاسخ بگوید و می دانستند در پایان این جلسه، مخالفان رسوا خواهند شد. بنابراین نگران نبودند.

مرد ناشناس پرسش های خود را مطرح کرد. امام علی علیه السلام با شنیدن پرسش ها، از فرزندش، امام حسن مجتبی علیه السلام خواست تا پاسخ مرد را بدهد. امام حسن علیه السلام، نیز به هر سه پرسش پاسخ داد. مرد نیز قانع شد. سپاس گزاری کرد و آن گاه از جا برخاست و با صدایی رسا که همه بشنوند، نخست به یگانگی خدا و رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم گواهی داد و امامت آن حضرت را تصدیق کرد و سپس به امامت تک تک امامان دوازده گانه گواهی داد. در پایان گفت: سلام و رحمت خدا بر تو باد ای امیرمؤمنان. سپس جمعیت را شکافت و در میان نگاه های حاضران از مسجد خارج شد. آن مرد رفت، ولی کسی او را نشناخت. همه از هم می پرسیدند او چه کسی بود، منظورش چه بود؟

امام علی علیه السلام فرزندش حسن علیه السلام را به دنبالش فرستاد تا ببیند او به کجا می رود. حسن علیه السلام دوان دوان از مسجد بیرون آمد، ولی هر چه گشت، او را نیافت. او در یک لحظه از دید همه پنهان شده بود. امام حسن علیه السلام نزد پدر بازگشت و جریان را گفت. امام علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام فرمود: آیا او را شناختی؟ امام حسن علیه السلام گفت: خیر. امام علی علیه السلام ادامه داد: او خضر پیامبر بود. این خبر به گوش حاضران در مسجد رسید. همه شگفت زده شدند. همه می خواستند بدانند با اینکه خضر در حقانیت امام علی علیه السلام و فرزندانش تردیدی نداشت، منظور او از این پرسش و پاسخ میان جمع چه بود؟ یکی از مسلمانان گفت: شاید خضر علیه السلام با این کار خواسته همگان حقانیت امام علی علیه السلام و امامان

ص: ۱۰۷

پس از او را بدانند و طبل رسوایی مخالفان را به صدا درآورد.(۱)

گواهی تورات

تازه مسلمان شده بود و دیگر از آرمان بیهوده سخن نمی گفت. با این که سنی از او گذشته و موهایش سفید و کمرش خمیده شده بود و با عصا راه می رفت، ولی ایمانش به خدا و رسول او و ولایت علی علیه السلام، دل او را زنده نگه داشته بود. او در دفاع از حریم ولایت و امامت، لحظه ای تردید به خود راه نمی داد. از نیکی های علی علیه السلام و فرزندانش برای مردم سخن می گفت و آنان را آگاه می کرد. روزی عده ای در مسجد نشسته بودند و به سخنان او گوش می دادند. وی می گفت: من به چشم خود پیامبر را دیدم که بارها علی علیه السلام را جانشین پس از خود معرفی می کرد و می فرمود: علی برادر، وزیر و جانشین من و بهترین فرد پس از من است که به عهد و پیمانم وفا می کند. بار خدایا! موسی بن عمران از تو درخواست کرده بود که برادرش هارون را جانشین خود قرار دهد. من هم می خواهم علی را جانشین من قرار دهی. خداوند درخواست پیامبر را اجابت کرد و علی را جانشین پیامبر قرار داد. در این میان شخصی از پیرمرد پرسید: شما که یهودی بوده اید و با آن دین آشنا هستید، بگویید آیا در کتاب تورات نیز از امامت علی علیه السلام یاد شده است؟ پیرمرد گفت: پرسش خوبی بود؛ همان گونه که اشاره کردی، من پیش از این، یهودی و پیرو آیین موسی علیه السلام بوده ام و با تورات آشنایی دارم. به خدا قسم، در تورات رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم و امامت علی علیه السلام به روشنی

۱- اصول کافی، ج ۱، صص ۵۲۵ و ۵۲۶.

بیان شده است. در این هنگام پیرمرد تازه مسلمان به فرازهایی از کتاب تورات اشاره کرد که در آن آمده بود:

ای موسی! من تو را به پیامبری انتخاب و برادرت هارون را به وزارت و جانشینی تو معرفی کردم، هم چنان که برای محمد، الیا [علی علیه السلام] را برگزیدم. او برادر، وزیر و جانشین پس از اوست. الیا، پدر حسن، حسین و محسن است. همچنان که برای تو هارون، شبّه، شبیه و مُشبَّه را قرار دادم.(۱)

پیرمرد در حقانیت امامت علی علیه السلام، مطالب دیگری نیز برای اطرافیان بیان کرد. حاضران دوست داشتند مطالب بیشتری از او بشنوند، ولی هوا رو به تاریکی نهاده بود. آنان از پیرمرد تشکر و خود را برای نماز جماعت در مسجد آماده کردند و از پیرمرد خواستند تا روزهای دیگر برای آنان سخن بگوید.

برتری های جانشین پیامبر

او نیز مانند دیگران به کاخ معاویه دعوت شده بود، ولی سردرگم بود و نمی دانست باید برود یا نرود. معاویه از علاقه آن مرد به امیرمؤمنان علی علیه السلام خبر داشت و آن مرد می ترسید با رفتن به آن جا، معاویه او را به انجام دادن آن چه دوست نداشت، وادار کند و او ناچار تن در دهد. می هراسید معاویه، او را به دشمنی علی علیه السلام وا دارد و از سویی اگر این دعوت را نپذیرد، بهانه آزار و اذیت او فراهم می گردد و او و خانواده اش از شر معاویه در امان نخواهند بود. سرانجام تصمیم گرفت دعوت را بپذیرد. وارد کاخ معاویه شد. او دید همه بزرگان و سران سپاه معاویه در

۱- مناقب ابن شهر آشوب، ج۱، ص۵۲۵.

آن میهمانی حضور دارند. غذاهایی رنگارنگ، انواع گوشت و میوه و نوشیدنی های فراوان فراهم بود. او رفتار معاویه را به خوبی زیر نظر داشت؛ معاویه غذا را با اشتها و حرص می خورد. او زودتر از همه دست به غذا برد و از همه دیرتر دست کشید. گویی آن که هرگز سیر نمی شود. هنگام خوردن غذا، هر آن چه می توانست، شراب نوشید. وقتی عیش و نوش معاویه فروکش کرد، چشمانش به او افتاد که سکوت اختیار کرده بود و با دقت او را می نگریست. به او رو کرد و گفت: ای ابن سعد! شنیده ام تو به ابوتراب [علی علیه السلام] فحش و ناسزا نمی گویی. امیدوارم که درست نشنیده باشم. ابن سعد غافل گیر شد و ندانست چه بگوید. معاویه بار دیگر سخن خود را تکرار کرد. ابن سعد گفت: ناسزا! چرا ناسزا بگویم. آن هم به کسی که پیامبر خدا او را به سه چیز می ستود. من هرگاه آن سخن پیامبر را به یاد می آورم، هرگز نمی توانم به او ناسزا بگویم. معاویه با شنیدن این سخن، ظرف شراب را به کناری نهاد و از جا برخاست و به سمت ابن سعد قدم برداشت و گفت: مگر پیامبر چه فرموده؟ ابن سعد در حالی که خود را برای مجازات شدن آماده می کرد، گفت: پیامبر به علی علیه السلام فرمود: ای علی! تو نخستین مردی هستی که به خدا ایمان آوردی و نخستین کسی هستی که دین اسلام را پذیرفتی و تو نسبت به من، همانند هارون نسبت به موسی هستی. معاویه، با شنیدن این سخن به فکر فرو رفت و چیزی نگفت، ولی دریافت جانشین واقعی رسول خدا باید چه ویژگی های داشته باشد.(۱)

۱- تفسیر نمونه، ج۶، ص۳۴۴؛ کنزالعمال، ج۶، ص۳۹۵.

جریان حدیث غدیر

آن سال خیلی سخت و تلخ گذشت؛ زیرا پیامبر پیش از سفر حج اعلام کرده بود که این حج، حجّ آخر اوست که بعدها آن را حجه الوداع نامیدنـد. در بیست و پنجم ذی قعـده بیش از صـد هزار نفر در مـدینه گرد هم آمده بودند تا با پیامبر خدا هم سـفر شونـد و اعمـال حـج را به جـا آورنـد. هر روز که می گـذشت، او بیشتر احسـاس می کرد که رفتنی است؛ چرا که روز به روز لاغرتر و سبک تر می شد. یازده روز طول کشید تا مردم به مکه رسیدند. پیامبر بارها گفته بود که در آن سال، خداوند دین را کامـل و بـا همه اتمام حجت می کنـد و نعمت را بر بنـدگان خود تمام و کافران و مشـرکان را از تباه کردن اسـلام، ناامیـد می گرداند.

پیـامبر بـا شور و شـعفی شـگفت انگیز، مراسم حـج را آغـاز کرد و به پایـان برد. حال وقت آن شـده بود که همه با خانه خـدا، خـداحافظی کننـد. پیـامبر در حـالی که اشـک می ریخت و می گریست، سوار بر اسب شـد و آخرین نگاهش را به خانه خـدا انـداخت. قـافله ها به سوی جعفه حرکت کردنـد که بیابانی گرم و خشک و سوزان بود و از آن جا به سوی خم به راه افتادنـد. سپس هر کـدام از قافله جـدا شدنـد و به سوی مقصـد خود حرکت کردند. در این هنگام، پیامبر از طرف خدا وحی را دریافت کرد و به علی علیه السـلام و اصحابش چنین فرمود: به همه حاجیان بگویید که بر سر چاه های خم، گرد هم آیند که من سخن مهمی با آنان دارم. عـده ای از سواران رفتنـد و به همه اطلاع دادند تا پیش از نماز ظهر و عصـر همه در آن محل حضور یابند. هوا به قدری گرم بود که جماعت مقداری از عبا را بر سر و مقداری را زیر پایشان انداخته بودند. پس از نماز جماعت،

علی علیه السـلام و جمعی از یـاران جهازهـای شترها را روی هم چیدنـد. پیامبر بالای جهازها رفت و گفت: «ای مسـلمانان! ای کسانی که خداوند شما را برگزیده. امروز پروردگار متعال آیه هایی را بر من نازل کرده که دستور دارم از سوی خدا آن را به شمـا برسـانم. و اگر آن را بیـان نکنم، دین خـدا کامل نمی شود و از طرفی، رسالت ۲۳ ساله من بیهوده خواهـد شد. ای مردم! گفتار مرا بشنوید که شما سال دیگر مرا در این مکان نمی بینید. از شما می پرسم! فردای قیامت در پیشگاه خداوند، درباره من چه خواهید گفت؟ آیا وظیفه رسالت را ادا کرده ام؟ و شـما را به راه راست و دین خدا فرا خوانده ام؟» مردم همه پاسخ دادند: ما گواهی می دهیم که شـما ما را به راه راست هدایت کرده اید و خداوند به شما پاداش خیر خواهد داد. بعد پیامبر فرمود: ای مردم! از شـما می پرسم به نظر شـما چه کسـی از خود مؤمنان به تصـرف در کارها و سنجش مصلحت هایشان سزاوارتر است؟ مردم پاسخ دادند: خدا و رسولش داناترند. پیامبر دوباره فرمود: آیا من نسبت به شما از خود شما سزاوارتر نیستم؟ مردم گفتند: بله چنین است. در آن هنگام پیامبر فرمود:

مَنْ کُنْتُ مولاهُ فَهذا علی مولاهُ اَللّهُمَّ وال مَنْ والاه وَ عادِ مَنْ عاداه وَ انْصُر مَنْ نَصَرَه وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَه.

هرکس من امام و سـرپرست او هسـتم، علی نیز، امام و سـرپرست اوست. خداونـدا! دوست بـدار هرکس علی را دوست دارد و دشـمن بدار هر کس با او دشمنی می ورزد؛ یاری کن هر کسی که او را یاری می کند و خوار کن هر کس که او را خوار می کند.

سپس بـار دیگر جبرئیل بر پیامبر نازل شـد و آیه ای را ابلاغ کرد. پیامبر نیز در همان جا آن را تلاوت کرد: «امروز دین شـما را برایتان کامل و نعمت خود

ص: ۱۱۲

را بر شـما تمام گردانیدم و اسـلام را برای شما [به عنوان] آیین برگزیدم.»(مائده:۲۳) بعد پیامبر دسـتور داد که همه با علی علیه السـلام برای جانشـینی بعـد از او بیعت کنند. پیش از همه عمربن خطاب پیش آمد و دست علی را بوسـید. سـپس عده دیگری آمدند و دست علی را به نشانه بیعت فشردند. وقتی سخنرانی پیامبر درباره خلافتش پایان یافت، شور و شادمانی در چهره مردم موج می زد. همانـا اگر پیـامبر پس از خود، جانشـینی انتخـاب نمی کرد، تبلیغ آن حضـرت بی ثمر می مانـد و امتش پس از او دچار گمراهی می شد، ولی آن روز او با معرفی علی بن ابی طالب برای جانشینی، توانست دین اسلام را کامل کند.(۱)

اعتراف به خلافت علی علیه السلام

سال ها پس از درگـذشت رسول خـدا صـلی الله علیه و آله وسـلم، خلافت به ابوبکر و عمر واگذار شده بود. اکنون روز مرگ عمر فرا رسـیده است. او فرمـان داده کـه پس از مرگش بایـد شـش نفر، شـورایی تشـکیل بدهنـد و شخصـی را برای خلافـت برگزینند. آن شورا از حضـرت علی علیه السـلام، عثمان، طلحه، زبیر، سـعد بن ابی وقاص و عبدالرحمان بن عوف تشکیل شده بود. این گروه بنابه گفته عمر بایـد به منزلی برونـد و در را ببندنـد تا کسـی آنان را نبیند. آنان نیز باید با هم مشورت کنند و به نتیجه ای برسـند. عمر به همین شـرط هم بسـنده نکرد و دسـتور داده بود که اگر زمانی رأی پنج نفر از آنان یکسان شد و فقط یـک نفر مخـالفت کرد، گردن او را بزننـد. اگر رأی دو نفر با چهار نفر دیگر یکسان نبود، گردن آن دو را بزننـد. اگر سه نفر، یک

۱- الغدیر، ج ۱، صص ۲۳۰ _ ۲۳۲.

شخص و سه نفر دیگر، شخص دیگری را برگزیدند، رأی آن سه نفر که در جمع آن ها عبدالرحمن بن عوف حضور دارد، مقدّم است. در آن جلسه حساس، دو نفر به علی علیه السلام و دو نفر دیگر از جمله عبدالرحمان بن عوف به عثمان رأی دادند. بنابر دستور عمر، عثمان به خلافت انتخاب شد، ولی حضرت علیه السلام در پایان جلسه خطاب به آنان فرمود: دوست دارم آن چه را می گویم، بشنوید، اگر حق بود، آن را بپذیرید و اگر باطل بود، آن را رد کنید. همه پذیرفتند. حضرت آیه تطهیر را خواند و بعد فرمود: آیا در میان شما کسی هست که به غیر از من و همسر و دو فرزندم، آیه تطهیر در شأن او نازل شده باشد. همه گفتند: حق با توست. باز فرمود: آیا آیه ولایت که خداوند بدان امر کرده، از آنان پیروی کنید، فقط درباره من و فرزندانم نیست؟ همه گفتند: آری، خداوند چنین فرموده است. امام برتری های خود را با استفاده از کتاب خدا برشمرد و آن گاه فرمود: آیا پیامبر در روز غدیر و سال حجه الوداع مرا جانشین خود قرار نداد؟ آنان سخن های حضرت را بار دیگر تأیید کردند و گفتند: یا علی! تو راست می گویی، ولی آنان در برابر سخنانِ حقِ حضرت علی تسلیم نشدند؛ عثمان را به خلافت برگزیدند و از شورا خارج شدند.(۱)

گروهی در مسجد نشسته بودند و در حضور خلیفه دوم در امور مسلمانان با هم مشورت می کردند. امام علی علیه السلام نیز آن جا حضور داشت، ولی کم تر سخن می گفت. جلسه به طول انجامید و امام علی علیه السلام برای انجام دادن کار مهم تری از جابرخاست. هنوز چند قدمی دور نشده

۱- غایه المرام، ص۲۹۶.

بود که یکی از حاضـران، برای خودنمـایی نزد خلیفه، زبـان به بـدگویی آن حضـرت گشود و گفت: عجب آدم مغرور و خود پسـندی است. امام سـخن این مرد را شـنید، ولی با بزرگواری سـکوت کرد و چیزی نگفت. خلیفه از جسارت این مرد ناراحت شد و او را سـرزنش کرد و گفت: «کسی مانند علی علیه السلام حق دارد مغرور باشد.» عمر برای این که آن مرد از کلمه غرور برداشت منفی نکنـد و منظورش را خود بیان کنـد، ادامه داد: «اگر شمشـیر او نبود، خیمه اسـلام برپا نمی شـد. او زودتر از همه مسـلمان شـد. شـرافت و بزرگی او را همـه می داننـد و بـه آن اعـتراف می کننـد. علـم او از همه بالاـتر است و از همه نیز بهـتر قضاوت می کند».

تمجیـد خلیفه از امام علی علیه السـلام تازگی نداشت. او بارها به برتری های امام علیه السـلام و دانش او اشاره کرده بود، ولی این بار سخنانی بر زبان می راند که پیش از این کم تر در جمع مسلمانان گفته بود.(۱)

عاقبت دشمنی با جانشین پیامبر

آن واقعه تـاریخی اتفاق افتاد؛ واقعه ای که روشـنی بخش چشم مؤمنان بود و خشم منافقان را برانگیخت. پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله وسـلم علی بن ابی طالب را در روز غدیر خم به عنوان جانشین خود معرفی کرد و به انتظارها پایان داد و فرمود: «هر کس من مولای او هستم، از این پس علی مولای او است.» این سخن به انتظار منافقان و کافران نیز پایان داد؛ چون آنان با امید فراوان و برای پس از پیامبر، نقشه های شومی طراحی کرده بودند. این خبر در همه سـرزمین های اسـلامی پخش گردید. یکی از منافقان،

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۱۵.

وقتی این خبر را شنید، سخت برآشفت و نتوانست تاب بیاورد. سوار بر شتر شد و به سوی مدینه حرکت کرد. پیامبر را در مسجد یافت و خود را به آن جا رساند. از شتر پیاده و به پیامبر نزدیک شد و آن گاه با لحنی تند و بی ادبانه پیامبر را صدا زد و گفت: ای محمد! به ما دستور دادی که به یگانگی خدا شهادت دهیم و از تو پیروی کنیم. به ما دستور دادی که نماز بخوانیم و روزه بگیریم، زکات بدهیم و به حج برویم. ما هم پذیرفتیم و از دستورهای تو پیروی کردیم. حالا هم دست از ما بر نمی داری؛ چون دست پسر عمویت را بلند کردی و او را سرور و رهبر ما قرار دادی و گفتی: او پیشوای شما است. پیامبر از این سخنان تند و بی ادبانه ناراحت شده بود، ولی ساکت شد و چیزی نگفت. یکی از مسلمانان شمشیر کشید و خواست به او حمله کند، ولی دیگر مسلمانان مانع شدند و گفتند خود پیامبر تصمیم می گیرد با او چگونه رفتار شود. مرد منافق ادامه داد و گفت: آیا این کار تو از سوی خود تو است یا از سوی خداوند؟! پیامبر خشمش را فرو برد و فرمود: سوگند به خداوند که غیر از او معبودی نیست، امامت و ولایت علی از سوی خدا بوده است و من تنها مأمور هستم تا آن را به شما برسانم و دین خدا را کامل کنم. نعمان منافق که این سخنان را شنید، بیشتر عصبانی شد، برخاست و از مسجد بیرون رفت. هنوز به شتر خود نرسیده بود که ایستاد و سر به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا! اگر آن چه که محمد صلی الله علیه و آله وسلم می گوید حق است و پس از او علی علیه السلام امام است، لذا از آسمان سنگی بر سر من فرود آر یا عذابی سخت و دردناک بر من بفرست... هنوز جمله اش تمام نشده بود که خداوند از آسمان سنگی بر سرش فرود آورد و او را

در جا کشت.(۱)

خداوند این آیه را نازل فرمود:

«پرسنده ای از عذاب واقع و حتمی پرسید که اختصاص به کافران دارد [و] آن را باز دارنده ای نیست. (معارج: ۱ و ۲)

حدیث منزلت برای نخستین امام

در سال نهم هجری، به پیامبر خبر دادند که رومیان به مرزهای شمال غربی عربستان هجوم آورده و درصدد تصاحب آن سرزمین هستند. رسول خدا سپاهی را تشکیل دادند و برای جنگ با رومیان آماده شدند، ولی عده ای از منافقان، گرمی هوا و خشکسالی را بهانه کردند و در مدینه ماندند تا در نبود پیامبر، طرح و دسیسه خود را علیه پیامبر و دین اسلام عملی کنند. پیامبر نیز برای خنثی کردن دسیسه آنان، از حضرت علی علیه السلام خواست تا در مدینه بماند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام نزد پیامبر رفت و فرمود: یا رسول اللّه ! آیا می خواهی من نیز هم چون زنان و کودکان در شهر بمانم و در این جنگ شرکت نکنم؟ پیامبر فرمود: «آیا دوست نداری نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی باشی. آن زمانی که موسی گفت: هارون! در میان بنی اسرائیل جانشین من باش و مردم را اصلاح کن. اکنون نیز مدینه جز با وجود تو اصلاح نمی شود، پس بهتر است که بمانی».

بدین ترتیب، پیامبر پس از خود سندی قطعی را برای خلافت و جانشینی حضرت علی علیه السلام بیان فرمود.(۲)

۱- ترجمه الغدیر، ج۲، ص۱۲۷.
۲- احقاق الحق، ج ۵ ، صص ۲۳۳ - ۲۳۴.

آیه ولایت

فتح مکه شور و شوق وصف ناپذیری در وجود مسلمانان ایجاد کرده بود. هر کس خاطره ای از پیامبر و دیگر مسلمانان در مدینه داشت، برای اهالی مکه که مشتاقانه گوش می دادند، نقل می کرد. همه مردم مکه ابن عباس را می شناختند و به او اعتماد کامل داشتند. او هر روز برای مردم مکه خاطره هایی را نقل می کرد. در یکی از روزها که مشغول بیان خاطره هایش بود. مردی عمامه به سر و نقاب بر چهره، عده ای را گرد خود آورده بود و برای آنان حدیث و خاطره نقل می کرد. مردم هنوز او را نشناخته بودند و منتظر بودند تا نقاب از چهره بردارد. ابن عباس سخنش را قطع کرد و خود را به آن مرد ناشناس رساند. او را قسم داد تا خودش را معرفی کند. مرد نقاب بر چهره گفت: من دوستدار محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم هستم، ولی نام خود را به زبان نیاورد. ابن عباس بار دیگر از او خواست که خود را معرفی کند. او می خواست همه را متوجه خود کند. سپس نقاب از چهره برداشت. همه ابوذر غفاری را شناختند. آن گاه خاطره ای را بیان کرد و گفت: من با گوش های خودم شنیدم، دروغ هم نمی گویم. اگر دروغ بگویم هر دو گوشم کر شود و با چشمان خود آن جریان را دیدم، اگر دروغ بگویم هر دو چشمم کور شود. حاضران به هم نگاه کردند و به هم گفتند چه موضوع مهمی است که ابوذر این همه بر آن تأکید می کند. همه او را فردی راستگو می دانند و نیازی به قسم و لعن و نفرین نیست. یکی گفت: ای ابوذر! ما همه تو را به راست گویی می شناسیم. سخن تو را هر چه باشد، می پذیریم. ابوذر ادامه داد و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: علی علیه السلام پیشوای نیکان است و

ص: ۱۱۸

نابود کننـده کافران. هر کس او را یاری کنـد، خداوند یاری اش کند و هر کس از یاری اش دست بردارد، خداوند او را یاری نخواهـد کرد. ابوذر این جملات را گفت و از جایش حرکت کرد و خود را به بالای سـنگی رساند تا همه را ببیند و همه نیز او را ببیننـد و صـدایش را خوب بشـنوند. او گفت: روزی با رسول خدا در مسـجد نماز می خواندم. فقیری وارد مسـجد شد. هیچ کس به او کمک نکرد و او دست خود را به سوی آسـمان بالا برد و گفت: خداوندا! تو شاهد باش. من در مسـجد رسول خدا از مردم کمک خواستم، ولی کسی به من پاسخ نداد. او با نا امیدی در حال خارج شدن از مسجد بود که امام علی علیه السلام در حـال رکوع، بـا انگشت کوچک دست راست خود به آن مرد اشاره ای کرد. مرد گـدا متوجه شـد و انگشتر را از دست آن حضـرت بیرون آورد. پیامبر وقتی این صـحنه را دید سـر به آسـمان بلند کرد و چنین گفت: خدایا! برادرم موسی از تو خواست که روح او را وسـیع گردانی و کارهـا را بر او آسان سازی و گره از زبان او بگشایی تا مردم گفتارش را بهتر درک کننـد و نیز او درخواست کرد برادرش هـارون را وزیر و یاورش قرار دهی و به وسـیله او نیرویش را زیاد کنی. اینک من، محمـد، پیامبر و برگزیده توأَم. پس خداوندا سـینه مرا بگشای و کارها را بر من آسان بگیر و از خاندانم، علی را وزیر من قرار بده تا به وسیله او پشتم محکم گردد.

سخن ابوذر که به این جا رسـید گفت: آیا می دانید در این هنگام چه روی داد؟ همه گفتند: خیر، ولی مایلیم آن را از زبان تو بشـنویم. ابوذر گفت: هنوز دعای پیامبر پایان نیافته بود که جبرئیل نازل شـد و این آیه را به پیامبر رساند: «سـرپرست شـما، تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده اند؛

ص: ۱۱۹

همان کسانی که نماز بر پا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند». (مائده: ۵۵)

سخن ابوذر در این جا به پایان رسید. ابن عباس وقتی این داستان را شنید، با صدای بلند گفت: من هم ابوذر را تصدیق می کنم و تأیید می کنم که این آیه درباره علی علیه السلام نازل شده و در راستی آن تردیدی نیز وجود ندارد. همه دوست داشتند روایت دیگری از زبان ابوذر بشنوند، ولی هنگام غروب بود. همه خود را برای نماز جماعت آماده می کردند تا در خانه کعبه پشت سر رسول خدا نماز بخوانند.(۱)

۱- تفسیر نمونه، ج۴، ص۴۲۱.

فصل سوم: ویژگی های امامان

اشاره

فصل سوم: ویژگی های امامان

زیر فصل ها

برگزیدگان خدا

پیشی گرفتن بر مؤمنان

درختان پاک

کشتی های نجات

ارتباط فرشتگان با امامان

خدمت گزاری جن ها

برکت توسل به خاندان پیامبر

برگزیدگان خدا

قرآن تلاوت می کرد. به هر آیه که می رسید، به سرعت از آن نمی گذشت. در معنای آیه دقت می کرد و درباره آن می اندیشید و احادیثی را که در آن باره شنیده و یا خوانده بود از نظر می گذراند. او هر روز با قرآن این گونه انس می گرفت و در کارهای زندگی آن را راهنما و چراغ راهش قرار می داد.

به این آیه قرآن که رسید، دست از تلاوت برداشت. «سپس این کتاب را به آن بندگان خود که [آنان را] برگزیده بودیم، به میراث دادیم». (فاطر: ۳۲)

همین آیه را دوباره مرور کرد. با دقت دریافت که غیر از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم برخی از بندگان دیگر خدا نیز برگزیده الهی هستند. این مطلب برای او تازگی داشت و این پرسش برایش پیش آمد؛ مگر پیامبر اسلام، خاتم انبیا نیست. پس افراد برگزیده شده دیگر، چه کسانی هستند؟ آیا آنان نیز پیامبر هستند؟ در این صورت پایان رسالت و نبوت معنا ندارد. اگر پیامبر نیستند پس چه کسانی اند و با پیامبر اسلام، چه ارتباطی دارند؟ البته او با زیرکی دریافت که آیه گویای این است که آنان با قرآن ارتباط دارند؛ چون قرآن می فرماید: ما قرآن را به آنان به میراث دادیم، پس قرآن، ارث آنان است؛ ارثی که از رسول گرامی اسلام به آنان رسیده

است و چنین ارثی به اراده و مشیت الهی برمی گردد.

این پرسش ها در ذهن مردِ بصری پدید آمده بود، ولی کسی را برای پاسخ به پرسش هایش نمی یافت تا این که روزهای حج فرا رسید. او با جمع دیگری از اهالی بصره، آن سال به حج مشرف شد. او دریافت که امام باقر علیه السلام نیز برای برگزاری این فریضه الهی، از مدینه به مکه آمده است. امام علیه السلام را از دور دید. عده ای دور او حلقه زده بودند و با او گفت و گو می کردند. مرد بصری به همراه یکی از دوستانش به آن جمع نزدیک شد و در کنار دیگران نشست. در فرصتی مناسب از امام علیه السلام اجازه خواست و پرسید: ای فرزند رسول خدا! آیه ای از قرآن را خواندم که درباره وارثان قرآن سخن گفته است. ما می خواهیم بدانیم برگزیدگان از میان بندگان و نیز وارثان قرآن چه کسانی هستند؟ امام محمد باقر علیه السلام پس از لحظه ای درنگ به مرد بصری رو کرد و فرمود: «این آیه ها درباره ما اهل بیت و امامان نازل شده است.» پاسخ این پرسش برای آن مرد بصری دور از انتظار و شگفت آور نبود، ولی بعضی از دانشمندان اهل سنت که در آن جمع حاضر بودند، ابتدا از این پاسخ شگفت زده شدند، ولی در پایان، دلیل های امام علیه السلامآنان را قانع کرد. این تفسیر امام علیه السلام از این آیه قرآن خیلی زود به گوش حجاج رسید و آنان نیز دریافتند که برگزیدگان خدا و وارثان قرآن، فرزندان رسول خدا هستند و به حقانیت امامان بیشتر پی بردند.(۱)

۱- بحار الانوار، ج۷، ص۴۴.

پیشی گرفتن بر مؤمنان

زیر بار نمی رفت و هر آن چه را که عبداللّه می گفت، انکار می کرد. با این که هنوز خیلی جوان بود، گویا برای آینده نقشه هایی در سر داشت. کسی باور نمی کرد معاویه در آن سن، به ریاست بیاندیشد. نخستین روزهای درگذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بود. ابوبکر قدرت را در دست گرفته بود و معاویه در دستگاه خلیفه اول جایگاهی نداشت، ولی او فرزند ابوسفیان، رییس تازه بر کنار شده مکه بود. ابوسفیان در این اندیشه است که اگر خود نمی تواند پستی بپذیرد، باید شرایط را برای فرزندش، معاویه فراهم سازد.

عبداللّه بن جعفر بار دیگر سخن خود را تکرار کرد و گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: من نسبت به مؤمنان از خود آنان مقدم تر هستم. پس از من، برادرم علی علیه السلام به مؤمنان از خودشان مقدم تر است، پس از او فرزندش حسن علیه السلام، سپس فرزند دیگرش حسین علیه السلام و پس از او علی بن حسین علیه السلام. معاویه جوان که دید با این روایت خلافت به او نخواهد رسید، باز سخن عبد اللّه بن جعفر را رد کرد وگفت: تو به سود عمویت علی بن ابی طالب سخن می گویی. نمی دانم از این سخن چه منظوری داری؟ جعفر گفت: منظوری ندارم جز این که روایتی از رسول خدا را نقل می کنم. معاویه خواست از آن جلسه برخیزد و آن جا را ترک کند؛ چون می دانست تا لحظاتی دیگر دروغ او آشکار می شود. عبداللّه گفت: اگر اندکی درنگ کنی، من برای سخن خود شاهد می آورم. آن گاه از جا برخاست و عبداللّه بن عباس و اسامه بن زید را به حضور طلبید. آن دو نیز بر این مطلب گواهی دادند. معاویه دیگر نتوانست آن روایت را انکار کند. معاویه بعدها از سوی خلفای وقت، استاندار شام شد. سپس

ص: ۱۲۳

با نیرنگ، خود را خلیفه مسلمانان نامید.(۱)

درختان پاک

جلسه پرسش و پاسخ این بار در خانه امام صادق علیه السلام، بر پا بود. آن جا محل رفت و آمد مشتاقان دانش و کانون شناخت دینی کسانی بود که به خاندان اهل بیت علیهم السلام عشق می ورزیدند. یکی از افراد پرسش های خود را مطرح می کرد و امام صادق علیه السلام به آن پاسخ می داد. شخصی پرسید: منظور از درخت پاك و درخت ناپاك كه در قرآن به آن اشاره شده، چیست؟

پرسش خوبی بود و تا به حال کسی به آن اشاره نکرده بود. به همین سبب، همگان علاقه مند شدند پاسخ این پرسش را بدانند. امام علیه السلام فرمود: «درخت پاك، پیامبر و ائمه هستند، پیامبر شاخه اصلی و ائمه شاخه های فرعی آن درختند.» این پاسخ اندکی مبهم به نظر می رسید و به توضیح بیشتر نیاز داشت. بنابراین، ابوحمزه ثمالی از جا برخاست و گفت: ای اباجعفر! جانم فدایت، اگر ممکن است. بیشتر برایمان توضیح دهید. امام علیه السلام برای روشن شدن موضوع سخنی از رسول خدا را برای حاضران نقل کرد. خداوند، پیغمبران را از درخت های گوناگونی آفریده، ولی من و علی علیه السلام را از یک درخت پدید آورده است. من، اصل و تنه آن درخت هستم و علی علیه السلام فرع و از شاخه های آن درخت است و اولاد علی علیه السلام نیز فرع و شاخه های آن محسوب می شوند. دانش امامان، میوه و پیروان امامان، برگ های آن درخت هستند.» امام علیه السلام دوباره

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۵۲۹.

فرمود: «ای ابوحمزه! به خدا قسم، هر فردی که از شیعیان ما به دنیا بیاید، به آن درخت یک برگ افزوده می شود و هر مؤمنی که از دنیا برود از آن درخت یک برگ کاسته می شود. بنابراین، هر کس خود را بدان بیاویزد نجات می یابد و هر کس از آن روی بگرداند به هلاکت می افتد».

فرد دیگری از جای برخاست و پرسید: ای اباجعفر! معنای این آیه چیست که می فرماید: «درخت هر زمانی به اذن پروردگارش میوه می دهد.» (ابراهیم:۲۵) امام فرمود: «منظور، فتوای امامان است. و آن چه از حلال و حرام دانش امام به شما می رسد. خداوند دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم را به درخت ناپاک و بی ریشه تشبیه کرده است. (ابراهیم:۲۶) بنی امیه، هم چون درخت ناپاکند.(۱)

کشتی های نجات

نگران و آشفته به نظر می رسید. از این کوچه به آن کوچه پرسه می زد و نمی دانست چه کند؟ جُنْدَبْ او را دید و نزد خود فرا خواند. فرزند مغیره سر بلند کرد و ابوذر را دید. نفس راحتی کشید و خود را به ابوذر غفاری رساند. ابوذر پرسید: تو را چه شده است؟ چرا این گونه پژمرده ای؟ او گفت: پیرمرد یهودی درباره جایگاه رسول خدا و اهل بیتش از من پرسید؟ من به او پاسخی داده ام که اکنون می بینم پاسخ صحیحی نبوده است. ابوذر پرسید: چه گفته ای؟ فرزند مغیره پاسخ داد: به او گفته ام اهل بیت رسول خدا امتیازی بر ما ندارند. تنها رسول خدا، برگزیده الهی است. ابوذر گفت: برو پیرمرد را پیدا کن و حقیقت را به او بگو. حَنَشْ از

۱- المیزان، ج ۱۲، ص ۸۹.

ابوذر جـدا شد تا پیرمرد را بیابد و پاسخ درست را به او بدهد. ابوذر غفاری نیز خود را به کنار خانه خدا رساند تا با استـفاده از این فرصت، حقیقت را بار دیگر به گوش مسلمانان برساند. او بر بالای بلندی قرار گرفت و با صدای بلند خود را معرفی کرد و گفت: من ابوذر غفاری، همان جندب، یارو یاور پیامبر اسلام هستم. روزی نزد رسول خدا بودم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

اهل بیت من، ماننـد کشتی نوح هسـتند. هر کس به آن پناه ببرد نجات می یابد و هرگز در گرداب گناه غرق نخواهد شد و هر کس از آن روی گرداند، هلاک می شود. پس ای مردم! در هر کاری از دنیا و آخرت به آنان پناه ببرید که راه آنان، نجات و رستگاری است.

این سـخن را بسـیاری از مسلمانان شنیده بودند، ولی تکرار آن از سوی ابوذر، نوعی یادآوری بود و برای جوانانی که در زمان پیامبر اکرم حضور نداشتند، تازگی داشت. بنابراین، بسیار پراهمیت بود.(۱)

ارتباط فرشتگان با امامان

سوء هاضـمه داشت و مـدت ها از این بیماری رنـج می برد. هرگز لقمه راحتی از گلویش پایین نمی رفت. به همین دلیل، بیش از یـک وعـده در شـبانه روز غـذا نمی خورد. هرگاه به خانه کسـی می رفت، می کوشـید زمانی به آنجا برسـد که سـفره غـذا برچیده شده باشد. تنها در خانه امام صادق علیه السـلام بود که غذا خوردن برایش آسان بود برای همین، پیوسـته به دیدن امام علیه السلام می رفت، تا از غذای آن خانه برای رفع گرسنگی بهره مند شود.

۱- احقاق الحق، ص ۲۸۰، تفسیر نمونه، ج۹، ص۱۰۸.

به ویژه میهمان نوازی و پذیرایی گرم آن حضرت او را به اشتها می آورد.

روزی تصمیم گرفت امام صادق علیه السلام را از این موضوع با خبر سازد و این راز ناگفته را برای آن حضرت آشکار نماید. روزی پس از خوردن غذا، به امام نزدیک شد و با صدای آرام و لحنی ملایم به حضرت رو کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا! می خواهم رازی را با شما در میان بگذارم. امام به او اجازه داد و مَرد گفت: ای فرزند رسول خدا! من هرگاه غذا می خورم، دچار سوء هاضمه می شوم و این برای من بسیار دشوار است، ولی هنگامی که با شما و در خانه شما غذا می خورم، هیچ گونه دردی احساس نمی کنم، دلیلش چیست؟

امام صادق علیه السلام فرمود: ای ابوسیار! تو در جایی حضور داری که فرشتگان با هم گفت و گو می کنند، علاوه بر این، تو غذای صالحان رامی خوری. ابوسیار شگفت زده شد و پرسید: آیا فرشتگان آشکار می شوند و شما آنان را می بینی؟!

در این هنگام، کودکان امام علیه السلام به اتاق آمدند و به بازی مشغول شدند، امام صادق علیه السلام دست نوازش بر سر یکی از کودکان کشید و فرمود: آنان به این کودکان از خود ما هم مهربان تر هستند. آن روز ابوسیار، به یکی دیگر از فضیلت های امامان پی برد و عشق و ارادتش به این خاندان بیشتر شد. او در حالی که خدا را شکر می کرد از خانه امام صادق علیه السلام خارج شد. در راه، پیوسته با خود می گفت: اینان از خاندان پاکی هستند.(۱)

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۹۲.

خدمت گزاری جن ها

راهی سخت و طولانی در پیش داشت. کوله بارش را آماده کرد. هنوز خورشید طلوع نکرده بود که سوار بر شتر راهی مقصد شد. صبح و عصر، در آن کویر خشک و بی آب و علف راه می پیمود و جز به مأموریت نمی اندیشید. نامه های بسیاری به همراه داشت که امام باقر علیه السلام برای دوستداران و یاران خود در شهرهای گوناگون نوشته بود. او باید این نامه ها را از هر راه ممکن به صاحبانش می رساند.

در آن سرزمین کویری، به دره ای به نام «روحاء» رسید، افسانه شگفت آور و وحشتناکی درباره این دره از زبان این و آن شنیده بود و همین سبب شد که رعب و وحشت، او را فرا گیرد و اندامش به لرزه افتد. سکوت دلهره آوری بر فضای دره، سایه افکنده بود. گاهی صدای کرکسان از دور به گوش می رسید و این سکوت مرگبار را در هم می شکست. او بدون ترس، مسیر تنگ و باریک و پر پیچ و خم دره را پیمود. هنوز نیمی از دره را نپیموده بود که از دور شخصی را دید که با شتاب به سوی او می آید. بدون ترس از او، کمی خود را جمع و جور کرد. پنداشت شاید آن مرد تشنه است و برای طلب آب به سوی او می آید. منتظر ماند تا به او نزدیک تر شد. مشک آب را بیرون آورد. وقتی به او رسید، زودتر سلام کرد و گفت: ای برادر، گویی تشنه هستی. آن گاه مشک آب را نزد او برد و به آن مرد ناآشنا تعارف کرد. مرد به سلام او پاسخ داد و گفت: من تشنه آب و نیازمند نیستم. آن مرد، نامه ای را به سدیر نشان داد که مُهرش هنوز خیس بود. خوب دقت کرد. مُهر امام باقر علیه السلام را شناخت. باشگفتی پرسید: چه هنگام نزد صاحب این نامه بودی؟

مرد گفت: همین لحظه. سدیر بسیار شگفت زده شد؛ چون آن مکان با مدینه فاصله زیادی داشت و سدیر باورش نمی شد که این مَرد، نامه را از این فاصله زیاد، در یک آن، به این جا رسانده باشد و از طرفی یقین داشت این نامه از سوی امام باقر علیه السلام است، ولی هنوز محل مُهر خیس است. با دقت بیشتری به چهره آن مرد نگاه کرد. او نمی توانست از یاران و نزدیکان امام باقر علیه السلام باشد؛ چون تا به حال او را ندیده بود و نمی شناخت. او دانست که مطالب مهمی در نامه نوشته شده است. نامه را گشود و آن را خواند. امام علیه السلام به سدیر فرمان های جدیدی داده بود و او باید اجرا می کرد. پس از خواندن نامه سر را بالا گرفت، ولی مرد را ندید. هر چه اطراف را جست و جو کرد، اثری از او نیافت بسیار شگفت زده شد. او که بود؟ هر چه کوشید نتوانست او را بشناسد. با ترس و لرز از آن دره هولناک و بیابان گذشت. به هر شهر و روستا یا قبیله ای که می رسید، فرمان امام علیه السلامرا اجرا کرد تا اینکه مأموریتش به پایان رسید و به مدینه بازگشت. نزد امام باقر علیه السلام رسید و گزارش سفر خود را ارایه کرد و از ماجرای آن مرد ناشناس و نامه رسان نیز سخن گفت. امام باقر علیه السلام به سدیر رو کرد و فرمود: «ای سدیر! ما از میان جنیان، خدمت گزارانی نزد خود داریم. هرگاه بخواهیم کار ما با سرعت انجام گیرد، به آنان مأموریت می دهیم».

سُدیر دریافت آن شخص که به شکل انسان نزد او آمده، جن بوده است و به مقام و منزلت ائمه بیشتر پی برد و دانست آن بزرگواران چنان قدرتی دارند که می توانند در همه جانداران و اشیا حتی موجودات غیبی تصرف کنند و آنان را به خدمت بگیرند. از آن لحظه بر ارادت و شیفتگی

ص: ۱۲۹

سدیر به امامان افزوده شد.(۱)

برکت توسل به خاندان پیامبر

رو به برادران کرد. از آنان خواست از این کار دست بردارند و اگر به او رحم نمی کنند، به پدر پیرشان بیاندیشند و به حال او دل بسوزانند. آه و ناله یوسف در دلِ چون سنگ برادران اثر نکرد و او را در چاه آب فرو انداختند. نوجوان فریاد می زد: پیراهنم را به من بدهید تا اگر زنده ماندم، خودم را می پوشانم و اگر مُردم، کفنم باشد، ولی آنان رفتند و پیراهن را نیز با خود بردند. آن را با خون کبوتری رنگین کردند و به نشانه این که او طعمه گرگ شده و تنها پیراهن خون آلودش باقی مانده، نزد یعقوب شتافتند.

فریاد یوسف ضعیف تر شد. تا آن جا که به گوش رهگذران نمی رسید، ولی یوسف ناامید نشد و تنها، خدا را صدا زد و از او کمک طلبید. یوسف چنین می گفت: پروردگارا! ای آن که هر غریبی را مونسی و هر تنهای مظلوم را یار ویاوری. هر غم و اندوهی را از قلبم بزدای. درخت امید را در باغچه قلبم بنشان و برایم راه نجاتی فراهم ساز؛ چون تو بر هر کاری توانایی. خداوند به فرشتگان پیغام داد که به یوسف بگویند: به محمد صلی الله علیه و آله وسلم و آل محمد علیهم السلام متمسک شو. تنها راه نجات تو در این است. فرشته نجات، بالای سر یوسف حاضر شد و به او گفت: خداوند دستور داده که این دعا را بخوانی تا از این وضع نجات بیابی، یوسف گفت: کدام دعا؟ فرشته گفت: بگو پروردگارا، ای که حمد و ستایش

۱- همان، ص۳۹۵.

برای تـوست و معبـودی جز تـو نیست، تویی که بر بنـدگان نعمت می بخشـی و آفریننـده آسـمان هـا و زمین هسـتی. از تو می خواهم که بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم و آل او درود فرستی و گشایشی برایم فراهم کنی.

هنوز لحظاتی زیاد از این دعا نگذشـته بود که کاروانی سـر رسـید. هنگام بیرون کشـیدن آب از چاه، یوسف را دیدند. او را از چاه بیرون آوردند و با خود به مصر بردند. آنان یوسف را فروختند و یوسف به عنوان برده به دربار پادشاه راه یافت و بعدها به جایگاه بالایی رسید.(۱)

۱- تفسیر نور الثقلین، ج۲، ص۴۱۶.

بخش سوم: ولایت

اشاره

بخش سوم: ولایت

زیر فصل ها

مراسم حج بود. حجاج مشغول طواف خانه خدا بودند. حضور امام باقر علیه السلام در جمع حجاج، شکوه و معنویت ویژه ای به مراسم داده بود. همه خوشحال بودند و به خود می بالیدند. هر کس می کوشید خود را به امام علیه السلام برساند و دوش به دوش آن حضرت، طواف را به پایان برساند. برای همین، اطراف امام لبریز از جمعیت بود. این منظره برای ابوحنیفه و سفیان ثوری که در گوشه ای نشسته بودند و با عده ای گفت و گو می کردند، قابل تحّمل نبود. یکی از آن دو از روی حسادت به دیگری گفت: مردم، خانه کعبه را طواف می کنند یا محمدبن علی را؟ دیگری به امام باقر علیه السلام اشاره کرد و گفت: این مرد از سنت رسول خدا فاصله گرفته و مردم را به گمراهی کشانده است. دیگران نیز هر یک سخنی گفتند و با طعنه، عمل مسلمانان را ریشخند کردند.

امام علیه السلام همه را می دید و کار کسی از او پنهان نمی ماند. سدیر از دور نمایان شد و با شتاب به سوی کعبه آمد. او امام علیه السلام را ندید. امام علیه السلام از دور او را شناخت. سدیر به امام نزدیک و نزدیک تر شد و از کنار او گذشت که امام علیه السلام دست او را گرفت و سدیر را متوقف کرد. او سلام کرد و امام پاسخ گفت: سدیر نمی دانست هدف امام چیست و چه منظوری دارد. شگفت زده به امام باقر علیه السلام می نگریست. امام علیه السلام به او

فرمود: ای سدیر! همانا مردم مأمور شده اند که نزد این سنگ ها(ی کعبه) بیایند و آن را طواف کنند. سپس نزد ما بیایند و پیروی خود را از ما اعلام کنند (و بگویند ما امامت شما را پذیرفته ایم و با شما پیوند دوستی برقرار ساخته ایم؛ چون حج بدون ولایت، ناقص است) و همین است معنی این آیه قرآن که می فرماید: «و همانا من کسانی را که توبه کنند و سپس هدایت شوند، می آمرزم». (طه:۸۲)

سدیر غرق اندیشه بود و هم چنان شگفت زده به امام می نگریست و پس از سخنان ناگهانی امام درباره ولایت به اهمیت این موضوع می اندیشید که ادامه سخن امام، او را به خود آورد. امام علیه السلام با اشاره به ابوحنیفه و سفیان ثوری فرمود: ای سدیر! آن کسانی که مردم را از ولایت ما باز می دارند به شما معرفی می کنم. آن دو نفر که در مسجد با جمعی گرد هم نشسته اند، اینان افرادی هستند که دور از هدایت الهی و بدون دلیل، مردم را از دین خدا باز می دارند. این افراد پلید، اگر در خانه خود بنشینند و کاری نکنند، مردم به جست و جوی امام بر حق بر می خیزند. وقتی کسی را نیافتند، به سراغ ما می آیند و ما دستورهای خدا و رسولش را به آنان می گوییم.(۱)

ولایت، ستون دین

شخصی نزد امام صادق علیه السلام آمد و گفت: یا اباجعفر! پرسشی داشتم. حضرت فرمود: پرسشت چیست؟ مرد گفت: پایه و ستون های اسلام بر چه چیزی بنا شده است که تمسک به آنها، سبب سلامت عمل انسان

۱- اصول کافی، ج۱، ص۳۹۲، ح ۳.

می شود. حضرت فرمود: «شهادت به (لا اله الاّ اللّه و محمّد رسول اللّه !) و اقرار به آن چه خدا به پیغمبرش نازل فرموده است و ادای حق زکات در مال و پیروی از ولایتی که خدا مردم را به آن امر کرده است.» آن شخص دوباره پرسید: جانم به فدایت ای ابا جعفر! آن ولایت کیست؟ امام فرمود: «آن ولایتِ آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم است. رسول خدا فرمود: کسی که بمیرد و امام را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است» خداوند نیز فرمود: «اَطیعُوا اللّه وَاَطیعُوا الرَّسوُلَ وَ اوُلِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ» (از خداوند و رسولش و هم چنین از صاحبان امر اطاعت کنید) پس صاحب امر، علی علیه السلام، پس از آن حسن، سپس حسین و فرزندان ایشان یکی پس از دیگری صاحب امر هستند و بدان ای مرد! زمین صالح و آباد نخواهد شد مگر به وجود یک امام.

شخص که این سخنان را شنید، گفت: به خدا قسم تو مرا از گمراهی نجات دادی. سپس از امام صادق تشکر کرد و از مجلس بیرون رفت.(۱)

آیه اولی الامر

کلافه شده بود. دیگر نمی دانست با این همه زخم زبان و طعنه مخالفان امامت چه کند؟ آنان هر بار به گونه ای کوشیدند باورهای او را نادرست نشان دهند. با این حال، با دلیل های خود، همه را شکست می داد، ولی آنان سخنان او را نمی پذیرفتند. ایراد اصلی مخالفان به ترجمه و تفسیر این آیه قرآن بود که می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز]اطاعت کنید». (نساء:۵۹)

ابوبصیر برای تفسیر دقیق این آیه نزد امام صادق علیه السلام رفت. امام علیه السلام از او استقبال کرد و دلیل آمدنش را پرسید. ابوبصیر آیه یاد شده را

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۴۶۳.

تلاوت کرد و تفسیر اولی الامر را بار دیگر از امام پرسید. امام علیه السلام فرمود: این آیه درباره امامان است. ابوبصیر گفت: مخالفان می گویند اگر منظور، امامان هستند، چرا نام آنان در قرآن ذکر نشده است؛ آن هم موضوعی به این مهمی که با زندگی مردم سرو کار دارد؟ امام صادق علیه السلام فرمود: به آنان بگو که در قرآن نیز به نماز فرمان داده شده، ولی از سه یا چهار رکعتی بودن آن در قرآن نیامده است. واجب بودن حج نیز در قرآن آمده، ولی برای هفت بار طواف دور خانه کعبه، دستوری دیده نمی شود و دستور آن را پیامبر بیان کرده است. آیه مورد اشاره نیز همین گونه است؛ اصل پیروی از ولی امر، در قرآن آمده، ولی نام افراد و مصادیق را پیامبر بیان کرده است. برای مثال، پیامبر درباره علی علیه السلام فرمود: هر کس من رهبر اویم، علی علیه السلام رهبر اوست. و نیز می فرماید: شما را درباره کتاب خدا و خاندانم سفارش می کنم و نیز آیه تطهیر(۱) در شأن و مقام علی و فاطمه و حسن وحسین علیهم السلام نازل شده است و علاوه بر آن، بر اساس آیه قرآن، خویشاوندان در احکامی که خدا مقرر داشته نسبت به همدیگر، سزاوارترند.(۲)

امام صادق علیه السلام دلایل خود را بیان می کرد و ابوبصیر به خوبی می شنید و می نوشت. او از این که مطالب زیادی را درباره تفسیر اولی الامر از امام علیه السلام شنیده بود، بسیار شادمان شد؛ چون با آن دلیل ها می توانست مخالفان را به راحتی خاموش و حرفش را ثابت کند.(۳)

۱- احزاب: ۳۳.

۲- انفال: ۷۵.

۳- اصول کافی، ج ۱، صص ۲۸۶-۲۸۸.

معنا و مصداق اولوالامر

در حال تلاوت قرآن بود که به این آیه رسید: «ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولوالامر را.» (نساء: ۵۹) کلمه اولوالامر توجهش را جلب کرد. این آیه را چندین بار خوانده و از زبان پیامبر نیز شنیده بود، ولی معنا و مصداق آن را در نمی یافت. این بار از این آیه نگذشت و با خود گفت: بهتر است نزد رسول خدا بروم و معنا و مصداق آن را بپرسم. پس برای فهم معنای آن راهی مسجد شد.

جمعیت در مسجد دور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم حلقه زده بودند و هر کس پرسش خود را با پیامبر در میان می گذاشت و پاسخ آن را می شنید. جابربن عبداللّه ، وارد مسجد شد و خود را به نزدیک پیامبر رساند و در کنار آن حضرت نشست. پیامبر دانست که جابر پرسشی دارد. به او اجازه داد تا پرسش خود را مطرح کند. جابر گفت: معنای اولوالامر چیست و اولوالامری که ما وظیفه داریم از آنان پیروی کنیم، چه کسانی هستند؟

این پرسش برای حاضران نیز جالب بود. همه منتظر شنیدن پاسخ پیامبر بودند. رسول خدا پس از لحظه ای سکوت فرمود: «منظور از اولوالامر، خلفا و جانشینان و گردانندگان حکومت پس از من هستند: نخستین آنان برادرم علی علیه السلام است، پس از او حسن و حسین علیهماالسلام سپس علی بن الحسین علیه السلام آن گاه محمد باقر علیه السلام. سخن پیامبر که به این جا رسید، به جابر رو کرد و خطاب به او گفت: ای جابر! تو او [امام باقر علیه السلام] را درک می کنی، وقتی با او دیدار کردی، سلام مرا به وی برسان. پس از او جعفر صادق علیه السلام، پس از او موسی کاظم علیه السلام، امام

خواهند بود و پس از او امامت به علی رضا، محمد جواد، علی هادی، حسن عسگری و قائم منتظر مهدی عج الله تعالی فرجه الشریف خواهد رسید. اینان امام و پیشوای شما و جانشینان من خواهند بود.(۱)

پس از این سخن پیامبر، جابربن عبداللّه به معنا و مصداق کلمه اولی الامر پی برد و دیگران نیز مفهوم آن را دریافتند. آنان به مقام و ارزش اهل بیت بیشتر پی بردند و بر میزان ارادتشان افزوده شد.

ولایت و اختیارات امام

یکی از شیعیان از راه ماهی گیری کسب درآمد می کرد.او کارش چنان رونق گرفت که عده ای نیز زیر دست او کار می کردند و مزد می گرفتند. ابوسیّار همیشه خدا را شکر می کرد و حق و حقوق دیگران را می پرداخت. از حق خدا نیز غافل نبود و برای پرداخت خمس مالش، هر سال نزد امام صادق علیه السلام می رفت. یک سال، چهارصد هزار درهم سود به دست آورد. خمس آن را که هشتاد هزار درهم می شد، جدا کرد و از بحرین راهی مدینه شد. او خوشحال بود که به همین زودی با امام علیه السلام دیدار می کند و مالش را پاک می گرداند. او یقین داشت که پرداخت خمس از مالش نمی کاهد، بلکه سبب برکت زندگی او می شود؛ چون آن را به خوبی تجربه کرده بود. پس از مدتی به مدینه رسید. نزد امام صادق علیه السلام رفت و آن هشتاد هزار درهم را تقدیم کرد و گفت: این مبلغ، حق شما است؛ حقی که خداوند در اموال ما قرار داده است. نخواستم در آن تصرف کنم و شما را از حقتان باز دارم. امام صادق علیه السلام نگاهی به او

۱- اثبات الهدایه، ج ۳، ص ۱۲۳.

کرد و فرمود: مگر ما از زمین و فرآورده های آن، جز خمس حق دیگری نداریم؟ ای ابوسیّار! همه زمین از آنِ ما است. بنابراین، فرآورده ها و بهره های زمین نیز از آنِ ما خواهد بود.

این سخن برای ابوسیّار تازگی داشت. ابتدا شگفت زده شد، ولی چون می دانست امام صادق علیه السلام، از خود سخن نمی گوید و به وحی متصل است، تسلیم سخن امام صادق علیه السلامشد و گفت: اکنون که چنین است، من همه آن اموال را که از ماهی گیری کسب کرده ام، به حضور شما می آورم و تقدیم می کنم. ابوسیّار با این سخن، میزان ارادت و اطاعت خود را به مولا و امام خود نشان داد و امام نیز در پاسخ به محبت های او فرمود:

ای ابوسیّار! این مبلغ(هشتاد هزار درهم) را نیز بردار. ما این را و همه آن اموال را برای تو حلال کردیم و نیز هر زمینی که در دست شیعیان ما است، برای آنان حلال است تا زمانی که قائم ما ظهور کند. هنگام ظهور، آن حضرت سهم خود را از آنان می گیرد و زمین را در اختیارشان باقی می گذارد، ولی زمین هایی که در دست غیر شیعیان ما است، بر آنان حرام است تا زمانی که قائم ما بیاید و زمین ها را از دست آنان بیرون آورد.(۱)

ولایت ائمه در راستای ولایت پیامبر

پس از فوت خلیفه دوم (عمر)، عثمان بر تخت خلافت نشست و او معاویه را برای حکومت شام برگزید. معاویه در شام درباره حضرت علی علیه السلام تبلیغات سوئی به راه انداخت. روزی مالک اشتر برای اتمام حجت و آگاه کردن مردم، به مسجد رفت. عده زیادی از مردم دور او حلقه

۱- اصول کافی، ج ۱، ص۴۰۸.

زدنـد. او خود را به بالای منبر رساند و با صدایی رسا گفت: ای مردم! آیا پیامبر خدا را به یاد دارید؟ همه گفتند: آری. مالک پرسید: آیا سخنانش بر شما حجت و پیروی از او واجب نیست؟ باز همه گفتند: آری. وی افزود: به یاد دارید که فرمود: «کسی که دوست دارد پس از من، به دین من تمسک جویـد و نجات یابـد، بایـد به علی اقتـدا کنـد»؟ او ادامه داد: مگر پیامبر در روز غـدیر خم نفرمود: «علی، وصـی و جانشـین من است و کسـی که با او دشـمنی ورزد، هرگز بوی بهشت به مشامش نمی رسد و جایگـاهش جهنم است»؟ آیـا این سـخن پیامبر را نشـنیده ایـد: «هر کس من مولای او هسـتم، علی هم مولای اوست»؟ پس ای مردم! مولایتان کیست؟

همه ساکت شده و به چهره مالک که از گریه خیس شده بود، می نگریسـتند. در همان لحظه جابر وارد مسـجد شد. نزد مالک رفت و فریاد زد: ای مردم! آیا سال حجه الوداع، غدیرخم را به یاد ندارید که سـلمان از پیامبر پرسید: علی چه نوع ولایتی بر ما دارد؟ پیامبر فرمود: ولایتی هم چون ولایت من بر شما.

آیا پیامبر بارها نفرمود که حسن و حسین دو امام و پیشوا بر امت من پس از پدرشان خواهند بود و آن دو، سید و سالار جوانان اهـل بهشت هسـتند و مـادرِ آنـان سـیده زنـان عـالم و پـدرشان علی، سـرآمد همه جانشـینان پیـامبران است. آیا پیامبر این ها را نگفت؟ همه گفتند: آری، همه ما این سخنان را از پیامبر شنیده ایم.

جابر دوباره گفت: آیا پیامبر بارها نفرمود که از اولادم حسن و حسـین، نه امام خواهـد آمد و نهمین آنان، قائم و مهدی موعود است که پیروی از او، پیروی از من و سرپیچی از او سرپیچی از من است. آیا

پیامبر از کسی که به این ها بی حرمتی کند، به درگاه خدا شکایت نکرد؟ ای مردم! پند گیرید و امامان خود را بشناسید که پیامبر فرمود: هر کس امام زمان خود را نشناسد مانند کسی است که در جاهلیت مرده و اسلام را درک نکرده است. آیا پیامبر برای علی در غدیرخم، از شما بیعت نگرفت؟ همه یک صدا گفتند: آری به خدا که آن روز را به یاد داریم. جابر که دیگر صدایش گرفته و به نفس افتاده بود به کناری رفت و این بار ابوذر فریاد برآورد: ای مردم! چگونه می توان درباره برتری کسی حرفی نزنم که خدا و رسولش درباره بزرگی او سخن ها گفته اند.

پیامبر در حقِ علی و فرزندانش فرمود: قرآن با آنان است و آنان با قرآن هستند و از آن جدا نخواهند شد. همان گونه که خود از قرآن جدا نمی شوند تا زمانی که هر دوی آنان با هم در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. عده ای گفتند: ما همه این سخنان را از رسول خدا شنیده ایم و بر درستی آن ها گواهی می دهیم، ولی بعضی از جوانان گفتند: ما همه آن سخنان را نشنیده ایم، بلکه قسمت زیادی از آن ها را شنیده ایم و به خاطر داریم. سرانجام با آمدن سربازان عثمان، جمعیت پراکنده شدند.(۱)

ولایت ائمه و واجب بودن پیروی از آنان

هنگامی که آیه ۷۱ سوره اسراء نازل شد و مسلمانان این آیه را از زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم شنیدند، پرسش هایی برای آنان پیش آمد. آیه چنین بود: به یاد بیاورید روزی(روز قیامت را) که هر گروهی را با رهبرشان می خوانیم(و محشور می کنیم). آیا جز پیامبر اکرم، امام و پیشوای دیگری

۱- امام شناسی، ج۲، ص۲۵۹.

نیز هست؟ مگر نه این است که این پیامبر، آخرین پیامبر، و فرستاده شده برای همه جهانیان است؟

این پرسش هایی بود که آنان برای شنیدن پاسخ آن ها نزد پیامبر رفتند و بی درنگ از آن حضرت پرسیدند: ای رسول خدا! آیا تو امام و رهبر همه مردم نیستی؟ تفسیر این آیه را برای ما بازگو.

پیامبر اکرم فرمود:

من فرستاده خدا به سوی همه انسان ها هستم، ولی پس از من، به زودی از سوی خدا، امامانی از خاندان من برگزیده می شوند. آنان مردم را به نیکی و پرهیز از زشتی ها فرا می خوانند، ولی مردم آنان را تکذیب می کنند و زمام داران کفر و گمراهی نیز به آنان ستم روا می دارند. آگاه باشید که هر کس آن امامان را دوست بدارد و از ایشان پیروی کند، او از من و با من است و در آن دنیا به دیدار من می آید و هر کس به آنان ستم کند، من از او بیزارم.(۱)

پذیرش ولایت ائمه، شرط قبولی کارها

آهسته آهسته شب از راه رسید. کوچه ها خلوت می شد و هر کس به سوی خانه اش می رفت. تنها گروهی که محمدبن مارد نیز در جمع آنان حضور داشت، در دل تاریکی، نزدیک مسجد نشسته بودند و درباره سخنی از امام صادق علیه السلام بحث می کردند. یکی از آنان گفت: امام صادق علیه السلام فرموده است: وقتی که امامت ما را بشناسید، هر چه می خواهید انجام دهید. دیگری لبخندی زد و با خوشحالی گفت: در این صورت ما

۱- اصول کافی، ج ۱، ص۲۱۵، ح ۱.

غم و اندوهی نداریم. تنها کافی است که امامت آنان را بشناسیم. پس از آن دست به هر کاری می زنیم. خیالمان آسوده است و عقوبتی بر ما نیست.

محمدبن مارد چیزی نگفت و به فکر فرو رفت و تنها به این جمله بسنده کرد و گفت: باورم نمی شود که منظور امام این باشد؟ از سوی دیگر معلوم نیست این سخن را امام فرموده یا نه؟ آن گاه از آن جمع خداحافظی کرد و راهی منزل شد. آن شب، ابن مارد پیوسته در اندیشه سخنی بود که از امام نقل کرده بودند. تصمیم گرفت فردا اول وقت، نزد امام صادق علیه السلام برود و درباره این سخن با امام گفت و گو کند. روز بعد، از خانه بیرون آمد و با شتاب، خود را نزد امام صادق علیه السلام رساند. امام او را دید و سبب آمدنش را دانست. ابن مارد، خطاب به امام گفت: آیا شما فرمودید وقتی که امامت ما را بشناسید، هر چه می خواهید انجام دهید؟! امام صادق علیه السلام سری تکان داد و فرمود: آری، من این سخن را گفته ام. ابن مارد با شگفتی پرسید: اگر چه کارهای ناشایست و گناه انجام دهند؟!

امام علیه السلام با شنیدن این سخن دگرگون شد و برای رد چنین تهمتی از خود، جمله «اناللّه و انا اِلَیه راجعون» را بر زبان آورد و آن گاه فرمود: «سوگند به خدا، به انصاف با ما رفتار نکردند. از کردار ما هم باز خواست می شود، پس چگونه دوستان ما باز خواست نشوند؟» آن گاه امام علیه السلام منظورش را از آن سخن چنین بیان کرد که:

«هنگامی که امامت ما را شناختی، آن چه می خواهی از نیکی انجام بده، کم یا زیاد از تو پذیرفته می شود، ولی اگر امامت ما را نشناخته

باشی، کردار نیک تو هر چه باشد، در درگاه الهی پذیرفته نیست».(۱)

محمد بن مارد، پس از این توضیحات به منظور امام صادق علیه السلام پی برد و از امام خداحافظی کرد و برای این که منظور امام را به دیگر دوستانش انتقال دهد، به سرعت خود را به دوستانش رساند و منظور امام را برای آنان نیز بیان کرد.

رد ولایت طاغوت ها

دیـدار امام، برای او بهترین لحظه عمرش بود. این لحظه های زیبا، هرگز از خاطرش محو نمی شـد؛ چون لـذت این دیـدار، در جانش نشسته و او را برای همیشه، مشتاق دیدار کرده بود.

عبـداللّه بن یعفو از کوچه ها می گـذشت. هر کس می توانست بی قراری را در چهره او ببینـد. شوق دیدار امام وجودش را فرا گرفته بود. به خانه امام صادق علیه السلام که رسید با شتاب در زد. غلام در را گشود. عبداللّه را شناخت و مثل همیشه عبداللّه پله هـا را پشت سـر گـذاشت و به اتـاق امـام رسـید. مـدتی منتظر مانـد. امـام صـادق علیه السـلام داخل شـد. او به احترام از جا برخاست و به امام سلام کرد. امام نیز پاسخ داد و حال او را جویا شد. عبداللّه تشکر کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا! من در میان مردم هسـتم و با آنان رفت و آمـد دارم و پیوسـته در ارتباطم. با دو گروه از مردم روبه رو هسـتم. گروهی، با این که پیرو شما نیسـتند و از طاغوت های دوران پیروی می کننـد، ولی خصـلت های خوبی مانند درسـتکاری، امانت داری و وفای به عهد در آنان دیده می شود. گروه دوم کسانی هستند که

۱- همان، ج ۲، ص۴۶۴.

امامت شـما را پذیرفته و پیرو شـمایند، ولی ممکن است راست گو، امانت دار و وفادار به عهد و پیمان نباشـند. شما درباره این دو گروه چه می فرمایید؟

امام صادق علیه السلام با شـنیدن این سـخن، ناراحت شـد و فرمود: «کسانی که از رهبر سـتمگر، یعنی کسـی که از سوی خدا تعیین نشده، پیروی کنند گر چه ویژگی های خوبی را داشته باشـند، از دین خدا بی نصیب هستند، ولی کسانی که از امام حق پیروی می کنند، گر چه در کارهایشان کوتاهی کنند بر او سرزنشی نیست.» عبداللّه بن یعفو، از این سخن امام شگفت زده شد و گفت: به راستی چنین است؟! امام علیه السلام فرمود: آری چنین است، سپس امام علیه السلام این آیه قرآن را تلاوت کرد:

خداوند، ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آوردند. آنان را از تاریکی ها به سوی روشـنایی هدایت می کند ولی کسانی که کفر ورزیده اند، سرورا نشان [همان عصیانگران]طاغوتند، که آنان را از روشنایی به سوی تاریکی ها به در می برند، آنان اهل آتشند که خود، در آن جاودانند.(بقره:۲۵۷)

منظور آیه این است که گروه نخست در سایه نور ولایت و رهبری امامان توبه می کنـد و آمرزیـده می شود و از تاریکی های گناهان به سوی نور هـدایت می شونـد، ولی گروه دوم به سـبب پیروی از امام سـتمگر، به سوی تاریکی های کفر کشـیده می شوند. پس اهل آتشند و در آن جاودانه خواهند ماند.(۱)

ولایت پذیران واقعی

هنوز مـدت زیادی از واگـذاری ولایتعهـدی از سوی مأمون به امام رضا علیه السلامنگذشـته بود. عـده ای از مشـتاقان امام علیه السلام از «مرو» و «توس» برای

۱- همان، ج ۱، ص ۳۷۵.

دیـدار و تبریک و خوش آمد گویی نزد امام علیه السـلام آمده بودند. آنان می خواسـتند وارد منزل امام علیه السـلام شوند که نگهبان مانع شـد و گفت: بایـد از امام علیه السـلام اجازه بگیرم. نگهبان نزد امام علیه السـلاماَمد و گفت: یا اباالحسن! عـده ای می گویند ما از شیعیان علی علیه السلام هستیم، می خواهند برای تبریک و خوش آمد گویی، نزد شما حاضر شوند. امام اجازه نـداد و فرمود: به آنـان بگو من نمی توانم بـا ایشـان دیـدار کنم. نگهبان بازگشت و بی میلی امام را به آنان خبر داد. آنان خانه امام را ترک کردند و روز بعد دوباره بازگشتند. آن روز دوباره همان جریان تکرار شد و آنان نتوانستند امام را ببینند، ولی هم چنان پافشاری کردند و از خواسـتشان برای دیدار با امام عقب ننشسـتند. تلاش بی نتیجه آنان برای دیدار با امام دو ماه به طول انجامیـد تا اینکه آنان از ملاقات با امام ناامیـد شدند و هنگام رفتن گفتند: به مولای خود بگو، ما از شـیعیان و پیروان شـما اهل بیت هستیم. تا حـدی که دشـمنان ما را به سـبب این باور سـرزنش می کننـد. ما دیگر طاقت شـنیدن زخم زبان آنان را نداریم. نگهبان باز گشت و همه سـخنان آنان را به امام رضا علیه السـلام گفت. این بار امام علیه السلام به آنان اجازه ورود داد، ایشان وارد شدنـد و سـلام کردند. امام علیه السـلام پاسـخی نداد. آنان گفتند: ای فرزند رسول خدا! این چه برخوردی است که بر ما روا می داری؟ ما دیگر آبرویی نداریم. مگر ما چه کرده ایم؟ امام علیه السـلام با استفاده از فرصت پیش آمده این آیه قرآن را به آنان گوشـزد کرد که فرمود: آن چه از سـختی به شـما می رسد از ناحیه خود شـماست و خداوند از بسـیاری از آن ها چشم پوشی می کند.

امام علیه السلام ادامه داد: من همان کاری را انجام داده ام که خدا و رسولش

ص: ۱۴۸

به آن دستور داده اند. یکی از آنان با لحنی ملایم از امام پرسید: مگر ما چه کرده ایم؟ امام علیه السلام فرمود: شما ادعا می کنید از شیعیان و ارادتمندان به اهل بیت هستید. وای بر شما! آیا این سخن را از جدم علی بن حسین که درباره جماعتی هم چون شما فرمود شنیده اید؟ امام فرمود: ای جماعت! چرا دورغ می گویید؟ شما که نشانه های تشیع در چهره هایتان نمایان نیست و آثاری از عبادت ندارید. شیعیان ما به عبادت هاشان شناخته می شوند، پیشانی آنان، پینه بسته و شکم هایشان به پشت هایشان چسبیده است و پیوسته در حال ذکر و تسبیح اند، زمانی که همه در خوابند آنان بیدارند و با خدای خود مناجات می کنند.

امام رضا علیه السلام در حالی که اشک در چشمانش جمع و صدایش بغض آلوده شده بود، خطاب به آن جمع فرمود: آیا از جدم علی بن ابی طالب نشنیده ای که فرمود: شیعیان از شدت گریه و ترس خدا زرد چهره اند، از چشم هایشان اشک می ریزد و قامتشان از قیام و نماز فراوان خمیده شده و به صورت آنان گرد و غبار فروتنی نشسته است. امام رضا علیه السلام باز فرمودند: ابوذر، سلمان، مقداد، عمار، محمدبن ابی بکر، بلال و جابر شیعه واقعی هستند. شما چگونه ادعا می کنید ما شیعه هستیم، در حالی که هنگام تقیه را نمی دانید. بی جا آن را ترک و ناآگاهانه به آن عمل می کنید. شما اگر می گفتید ما از دوستان اهل بیت هستیم، من همان روز نخست به شما اجازه ورود می دادم، ولی شما ادعای مقام و منزلت بزرگی را کرده اید که جدم حسین بن علی علیه السلام هر وقت آن را شنید، لرزه ای تمام وجودش را فرا گرفت. شما ادعای بزرگی کرده اید که اگر گفتار شما با کارهایتان هماهنگ نباشد، هلاک خواهید شد مگر آن که خداوند شما را

مورد لطف و رحمت خویش قرار دهد.

آنان به گریه افتادند و سخت پریشان شدند و گفتند: ای فرزند رسول خدا! ما از این ادعای بزرگ توبه می کنیم و از خداوند مهربان، آمرزش می طلبیم و از این پس می گوییم ما از دوستان اهل بیت هستیم. حضرت فرمود: آفرین بر شما، خوش آمدید ای دوستداران اهل بیت. سپس امام علیه السلام آنان را در کنار خود نشاند و به نگهبان فرمود: چند بار آنان را از خود رانده ای؟ نگهبان گفت: ۶۰ بار. امام علیه السلام فرمود: ۶۰ بار از در داخل شو و در هر مرتبه سلام مرا به آنان برسان. امام خطاب به نگهبان فرمود: سزاوار است که از احوال خانواده هایشان جویا شوی و هدایایی به آنان بدهی و در رفع مشکلات آنان بکوشی. نگهبان چنین کرد و آن جا بود که او قدر و مقام و منزلت شیعیان واقعی را دانست.(۱)

ملاک ولایت پذیری

به دیگران فخر می فروخت و خود را بسیار پرهیزکار و مؤمن می دانست. حتی اندک رفتاری که با گفتارش هماهنگ باشد در او دیده نمی شد. جابر پیش او رفت و گفت: ای مرد! آیا دوست داری حقیقتی را برای تو روشن سازم. او که کارهای خود را حقیقت مطلق می دانست، ابتدا اعتنایی نکرد، ولی اندکی بعد، از جابر خواست تا منظورش را بیان کند. جابر گفت: تو را نزد فردی از خاندان رسول خدا می برم، با این که از همه عابدتر است، ولی ادعایی ندارد. جابر به همراه مرد به خانه امام محمد باقر علیه السلام رفتند. جابر، ویژگیهای آن مرد را برای امام علیه السلام نقل

۱- بحار الانوار، ج۵، صص ۱۴۲-۱۴۷.

کرد. امـام علیه السـلام فرمودنـد: ای جابر! آیا همین بس است که کسـی ادعا کنـد دوسـتدار اهل بیت است؟ جابر گفت: خیر. سپس امام علیه السـلام به آن مرد رو کرد و فرمود: «به خدا قسم شـیعه نیست مگر کسـی که تقوا پیشه کند و شیعه شناخته نمی شـود مگر به فروتنی، خشوع، پیروی از امـامت و خـدا را بسـیار یـاد کردن، روزه گرفتن، نمـاز خوانـدن، نیکی به پـدر و مـادر، رعـایت حقوق فقرا و همسایگـان و رسـیدگی به احوال آنان، صـداقت و تلاوت قرآن». سـخنان امام علیه السـلام که به این جا رسـید جابر گفت: ای فرزنـد رسول خـدا! ما تا امروز کسـی را با این ویژگی ها ندیده و نمی شناسـیم. جابر به مرد نگاه کرد و سرش را به زیر انـداخته اشـک از چشـمانش سـرازیر بود. امـام به جابر فرمود: ای جابر! باورها و مـذاهب گوناگون، ذهن تو را آشـفته نسازنـد و تو را به شک و تردیـد نیاندازند. به من بگو ای جابر! برای انسان همین قدر کافی است که بگوید من علی را دوست دارم و ولایتش را می پذیرم، ولی به فرمان هایش عمل نکند. امام علیه السلام آن گاه به آن مرد فرمود: «تقوای الهی را پیشه خود سازید و از آن چه خداوند فرموده پیروی کنید. کسـی که پیرو فرمان های خدا باشد، دوسـتدار ما و کسـی که از آن دسـتورها سـرپیچی کنـد دشـمن مـاست وکسـی که ولایت ما اهل بیت را بپـذیرد بی شک از کارهای زشت دوری می کنـد و کارهای نیک انجام می دهد.»

مرد پر ادعا وقتی این سـخنان را شـنید، همان جا توبه کرد و به جابر گفت: ای جابر! امروز تو قلب مرا به حقیقتی روشن کردی که تا ابد در وجودم نورافشانی می کند. از آن پس، آن مرد هرگز خود را عابد و زاهد معرفی نکرد و کوشید کمتر حرف بزند و بیشتر عمل کند.(۱)

ص: ۱۵۱

۱- امام شناسی، ج۳، صص۸۷ _ ۹۲.

ناراحت و عصبانی، از این کوچه به آن کوچه می دوید تا این که توانست از دست کودکانی که به او سنگ می زدند و او را رافضی صدا می کردند، فرار کند. خود را به کوچه ای رساند و گفت: ای خدا! تا کی باید این همه خواری و سرزنش را تحمل کنم؟ در همین حال، ابوبصیر از خانه اش بیرون آمد و مرد را در آن حال دید. او را به حیاط خانه برد و حالش را جویا شد. مرد پس از این که یقین کرد او هم از شیعیان علی علیه السلام است، ماجرا را بازگو کرد و گفت: هر جا که مرا می بینند رافضی صدایم می کنند. سربازان، هستی ام را غارت کرده و کودکانم را آزار می دهند. ابوبصیر او را دلداری داد و گفت: باید نزد امام محمد باقر علیه السلام برویم و از ایشان راهنمایی بخواهیم. نزد امام باقر علیه السلام رفتند و ابوبکر سخنش را این گونه آغاز کرد: ای فرزند رسول خدا! فدایت شوم. بر ما نامی نهاده اند که به سبب آن، حاکمان و والیان حکومت، خون و اموال ما را حلال کرده اند و هر گونه عذاب و شکنجه در حق ما را جایز می شمارند و کودکانمان را آزار می دهند. حضرت فرمود: آن نام چیست؟ مرد گفت: رافضی. امام ادامه داد: هفتاد نفر از لشکر فرعون جدا شدند و سنت های فرعون را ترک کردند و به موسی پیوستند. این عده، پیرو بی چون و چرای فرمان های موسی بودند و به هارون علاقه بسیار داشتند. آنان در راه دین خدا کوشش می کردند؛ آن گونه که در میان قوم موسی کسی مانند آنان یافت نمی شد. قوم موسی آن گروه را رافضی نامیدند. خداوند بزرگ خطاب به حضرت موسی فرمود: این اسم را بر آنان باقی بگذار. من این نام را به آنان بخشیده ام. امام علیه السلام رو کرد به آن مرد و

فرمود: این نامی است که خداوند برای شما انتخاب کرده است. امام باقر علیه السلام با این سخنان، درِ رحمت را بر آن مرد باز کرد. او از آن پس به نام رافضی افتخار می کرد.(۱)

کسانی که به نام، ولایت پذیرند

روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام یکی از سران یهود را دید و از او پرسید: شما چند دسته اید؟ رییس یهودی، عددی را بیان کرد. آن حضرت فرمود: دروغ می گویی. هر آینه اگر کرسی قضاوت به من واگذار شود، در میان اهل تورات، به تورات آنان، در میان اهل انجیل به انجیل آنان و در میان اهل قرآن به قرآن آنان حکم می کنم. به خدا قسم، روزی پیامبر اکرم درباره چند دستگی امت ها فرمود: طایفه یهود به هفتاد و یک فرقه تقسیم می شوند، هفتاد فرقه آن در آتش و یک فرقه در بهشت جای خواهند گرفت. آنان کسانی هستند که از یوشع بن نون جانشین موسی پیروی کردند. طایفه نصارا به هفتاد و دو فرقه تقسیم می شوند که هفتاد و یک فرقه آنان در جهنم و یک فرقه در بهشت خواهند بود و آنان پیروان «شمعون» و حتی عیسی هستند. و امت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم می شوند، هفتاد دو فرقه آن در جهنم و تنها یک فرقه آن بهشت را درک می کنند و آنان کسانی هستند که از جانشینی محمد صلی الله علیه و آله وسلم پیروی کردند. رسول خدا در این هنگام بر سینه من دست زد و فرمود: علی جانشین من است هر کس از او پیروی کند. در بهشت جای دارد.

در این هنگام، حضرت علی علیه السلام دست هایش را بالا برد و با صدایی

۱- بحار الانوار، ج۵، ص۱۱۵.

بلندتر خطاب به رییس یهود و مردم فرمود: سیزده فرقه از این هفتاد و سه فرقه ادعای دوستی مرا دارند و فقط در ظاهر دوستدار من هستند؛ ولی یک دسته از آنان در بهشت و دوازده طایفه در دوزخ جای دارند. آن یک فرقه ای که در بهشت جای می گیرند، از شیعیان هدایت شده ای هستند که خداوند درباره آنان فرمود: «از کسانی که آفریده ایم، جماعتی هستند که به حق هدایت می شوند و به سبب آن عدالت را بر پا می دارند.» (اعراف:۸۱) آن جماعت من و شیعیانم هستیم. رییس فرقه یهود، سر به زیر انداخته و دور شد.(۱)

سرچشمه تشیع

همه نشسته بودند و به سخنان دل نشین رسول خدا گوش می دادند. جابر نیز گاه به چهره پیامبر اکرم چشم می دوخت و آن چه را آن حضرت بر زبان می راند، با قلم، بر لوحی که در دست داشت، می نوشت. او با اشتیاق سخن پیامبر را می شنید. هر کس به گونه ای از این سخنان بهره می برد. در آن هنگام، چیزی نمی توانست آن جمع را از توجه به پیامبر باز دارد.

در این میان، جابر بن عبداللّه متوجه رفتار غیر عادی رسول خدا شد. او دید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم سخن گفتن را قطع کرده و با نگاه نافذ خود آن سوی جمعیت را می نگرد. همه دریافتند موضوع مهمی پیش آمده و توجه پیامبر را به خود جلب کرده است. همه به محل نگاه پیامبر چشم دوخته بودند. حدس آنان درست بود. جوانی در حالی که آثار عبادت در چهره اش نمایان بود، به آرامی قدم بر می داشت، زیر لب ذکر

۱- همان، ج۸، ص۵.

می گفت و به سوی آنان می آمد. آن شخص کسی نبود جز حضرت علی علیه السلام. جوانی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم او را بسیار دوست می داشت و همواره پیروی از او را به مسلمانان گوشزد می کرد و بر آن پای می فشرد و مسلمانان را از دشمنی با او نهی می کرد. امام علی علیه السلام نزدیک و نزدیک تر شد تا به چند قدمی آن جمع رسید. پیامبراکرم صلی الله علیه و آله وسلم خواست برای بار دیگر جایگاه امام علی علیه السلام را به مسلمانان گوشزد کند. پس فرمود: برادرم آمد. امام علی علیه السلام نیز در جمع حاضران نزدیک رسول خدا نشست. همه منتظر بودند که پیامبر سخنش را ادامه دهد، ولی پیامبر به خانه کعبه که در نزدیکی آن نشسته بود، رو کرد و دست مبارکش را به خانه کعبه زد و فرمود: به خدا سوگند، علی و شیعیانش در قیامت رستگار خواهند بود.(۱)

این سخن و سخنان پیشین رسول خدا سبب شد که افرادی از مسلمانان نسبت به حضرت علی علیه السلام ارادت ویژه ای داشته باشند و در کارها و رفتارها از او پیروی کنند؛ چون او حقیقت اسلام را بهتر از مسلمانان دیگر می دانست و به همین سبب، آنان از کارها و رفتار آن حضرت سرمشق گرفتند. او امام و پیشوای ایشان بود و آنان پیرو آن حضرت بودند. رسول اکرم، این گروه را شیعه نامیده است.

عاقبت دوستی و دشمنی با علی علیه السلام

لحظه های پایان عمر پیامبر سپری می شد و اصحاب در خانه او گرد آمده بودند. فاطمه علیهاالسلام بالای سر پدر اشک می ریخت و گریه می کرد. پیامبر

۱- غایه المرام، ص ۳۲۷.

فرمود: دخترم، علی علیه السلام را صدا بزن تا نزد من بیاید. فاطمه از جا برخاست. حسن را صدا زد و به او گفت: پسرم، پدرت را صدا کن. رسول اللّه می خواهد او را ببیند. حسن به میان اصحاب آمد و پدرش را صدا کرد و جریان را گفت: علی علیه السلام نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم شتافت و دید فاطمه همچنان گریه می کند و چنین می گوید: ای غم ها وای اندوه ها کجایید که ببینید غم بزرگی همه وجودمان را فراگرفته است. رسول خدا به فاطمه علیهاالسلام گفت: برای پدر تو، از امروز به بعد هیچ غم و اندوهی نیست و نباید برای من ناراحت و غمگین باشی.

علی علیه السلام نزدیک تر آمد، پیامبر به علی علیه السلام رو کرد و فرمود: نزدیک بیا، می خواهم در گوشت سخنی بگویم. علی علیه السلام گوش خود را به دهان پیامبر نزدیک کرد. آن گاه پیامبر فرمود: ای علی، برادر من! آیا شنیده ای قول خدای بزرگ را در قرآن که می فرماید: «کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، بهترین آفریده های خدایند».(بینه:۷)

علی علیه السلام گفت: خوانده ام ای رسول خدا. پیامبر ادامه داد: آنان تو و شیعیانت هستید که با چهره های درخشان و نورانی و نشانه های ایمان، شاداب خواهید بود. آیا این آیه را خوانده ای: «کافران از اهل کتاب و مشرکان در آتش دوزخند و جاودانه در آن می مانند؛ آن ها بدترین مخلوقات خدایند؟»(بینه:۶) علی علیه السلام گفت: بله، این را هم خوانده ام. پیامبر گفت: اینان دشمنان تو و پیروانشان هستند که در روز قیامت، با چهره هایی سیاه و ناپاک و دل هایی تشنه و سوزان حاضر می شوند. این گروهِ اهل شقاوت، منافقان و کفار هستند. آنان نعمت های شیرین و نیک برای تو و شیعیان توست و این عذاب و آتش ها برای دشمنانِ تو و پیروان آن هاست.(۱)

۱- همان، ص۳۲۷.

محشور شدن هر گروه با امامشان

پیامبر بر بالای منبر رفت و برای چندمین بار علی علیه السلام را جانشین خود معرفی کرد. مسلمانان خوشحال شدند و به هم تبریک گفتند. یکی از مسلمانان گفت: به خدا، امروز دین اسلام کامل شد و ما پیشوایمان را پس از پیامبر شناختیم. دشمنان از این سخن پیامبر به خشم آمدند. یکی از آنان از شدت ناراحتی به سوسماری که از آن جا می گذشت، اشاره کرد و گفت: ای کاش، محمد، این سوسمار را امیر و پیشوای ما قرار می داد، ولی علی را به رهبری ما برنمی گزید. برای من دشوار است پیرو کسی باشم که از من جوان تر است. ابوذر که حرف هایشان را شنید، بسیار خشمگین شد و سخن آنان را برای پیامبر نقل کرد. رسول خدا، شخصی را در پی آن گروه فرستاد، ولی آنان، سخنانشان را نزد پیامبر انکار کردند و قسم خوردند چنین حرفی را هرگز به زبان نیاورده اند. خداوند که از دل های پلید آنان آگاه بود، این آیه را نازل کرد:

منافقان قسم یاد می کنند که سخن ناروا بر زبان نیاورده اند، البته چنین نیست. آنان سخن کفر گفته و پس از اسلام آوردنشان کافر شدند و همت گماشتند بر چیزی که موفق بر آن نشدند. آنان به جای آن که از آن بی نیازی که به فضل خدا و رسولش نصیب آن ها شد، شکر گویند، در مقام دشمنی و انتقام برآمدند. اکنون اگر توبه کنند برای آنان بهتر است و اگر از خدا روی برگردانند، خداوند آنان را به عذاب دردناکی دچار می کند و البته در این صورت آنان در روی زمین هیچ یاوری نخواهند داشت.(توبه:۷۴)

رسول خدا پس از تلاوت این آیه فرمود: در آسمان نیلگون و در زمین غبار آلوده خاکی، راست گوتر از سخن ابوذر سخنی نیست. سپس

رسول خـدا به جمعیت رو کرد و فرمود: «ای جمـاعت! جبرئیل بر من نازل شـد ومرا خبر داد که در روز قیامت گروهی هسـتند که در روز محشر، پیشوایشان، سوسمار می باشد. شما به احوال خودتان بنگرید که از آن دسته نباشید؛ زیرا روزی فرا رسد که خداوند تبارک و تعالی هر دسته از مردم را با امامش محشور می کند».(۱)

۱- مناقب ابن شهر آشوب، ج۱، ص۵۳۹.

بخش چهارم: قرآن و امامت

اشاره

بخش چهارم: قرآن و امامت

زیر فصل ها

ص: ۱۶۰

از مخالفـان بود. امامت پس از پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله وسـلم را نمی پـذیرفت. می گفت: قرآن در میان ما است، قرآن کتاب زنـدگی است و همان ما را بس است. این تنها سـخن او نبود. طرفـداران زیادی داشت. این سـخن یاران امام صادق علیه السـلام را ناراحت می کرد. دوست داران امام در پی آن بودند تا با فراگیری دانش قرآنی و با اسـتدلال پاسخ آنان را بدهند و اگر بتوانند عده ای از ایشان را نیز هدایت کنند و از گمراهی نجات دهند.

در این میـان منصور بن حـازم از همه بیشتر بی تـابی می کرد. گـاهی بر سـر مخالفـان داد و فریاد می زد، ولی سودی نـداشت؛ چون آنان بر باورشان بیشتر پافشاری می کردنـد و از لجاجت دست بر نمی داشـتند. منصور دانست باید راه جدیدی برای خود برگزینـد. نزد امـام صـادق علیه السـلام آمـد و نگرانی خـود را اظهـار کرد و گفت: آمـده ام راه منـاظره و مبـاحثه بـا مخالفـان رابیـاموزم. امـام علیه السـلام منصـور را تشویـق کرد و فرمود: رحمت خـدا بر شـما بـاد ای منصور! سـپس آن چه را بایـد، به او آموخت.

روز بعـد، منصور با فردی از مخالفان که وجود امام پس از پیامبر را لازم نمی دانست، دیدار کرد. منصور پیش از این نتوانسـته بود با شـیوه های گوناگون، او را با خود همراه کند. مرد وقتی سـخن از مناظره به میان آمد، ابتدا سـکوت کرد. سپس با تردید این شیوه بحث را پذیرفت. آن دو، رو

به روی هم نشستند و منصور سخن آغاز کرد و گفت: خداوند برتر از آن است که با آفریده ها شناخته شود، بلکه عکس آن درست است؛ یعنی آفریده ها با خدا شناخته می شوند. تو چه می گویی؟ آیا نظر من را می پذیری؟ مرد مخالف به نشانه تأیید، سرش را به زیر آورده و گفت: آری، چنین است. منصور ادامه داد وگفت: کسی که بداند خالقی دارد، سزاوار است چیزهایی را که سبب رضایت و خشم او می شود بشناسد تا با کردار خود، خشم خدا را فراهم نیاورد. مرد گفت: با تو موافقم. منصور گفت: غضب و خشنودی پروردگار تنها از راه وحی مشخص می شود.

ــ آری.

ــ بنابراین، کسی که وحی به او نرسد، باید از پیامبران الهی بهره ببرد؛ زیرا آنان حجت خدایند و پیروی از ایشان واجب است.

ــ به خدا قسم، آن گونه است که تو می گویی.

ــ آیا تو می دانی که رسول خدا از سوی پروردگار، بربندگان حجت است و پیروی از او واجب.

ــ آری می دانم.

ــ پس از رسول خدا، حجت خدا کیست؟

ــ قرآن کریم.

منصور در این لحظه نگاهی به اطراف کرد. عده زیادی را دید که به مناظره و گفت وگوی آن دو، گوش می دهند و در حمایت از آن مرد سخن می گویند. منصور خود را نباخت و هم چنان به پرسش هایش ادامه داد تا بتواند نتیجه بگیرد. در این هنگام، منصور به آن گروه رو کرد و

گفت: فرقه هاییماننـد مرجئه و قـدریه که به خداونـد ایمان واقعی ندارنـد هم به قرآن اسـتدلال می کنند و برای اثبات ادعای خود از آیه های قرآن شاهـد و دلیل می آورنـد. پس قرآن به تنهایی نمی توانـد بر بنـدگان حجت و دلیل باشد، مگر به وسـیله کسی که حقایق و اسرار کتاب خدا را بشناسد.

یکی از حاضـران پرسـید: مرجئه وقـدریه چه کسـانی هسـتند؟ منصور پاسـخ داد: فرقه مرجئه بر این باورنـد که ایمان تنها کافی است و به عمـل نیازی نیست.(۱) قـدریه نیز معتقدنـد انسان، صاحب اختیار است و خداونـد در کارهای خوب و بد انسان هیچ نقشـی نـدارد. از سوی دیگر، جبریه معتقدنـد همه کارهای خوب و بد، به خواست خداوند انجام می گیرد.(۲) ابن حازم ادامه داد: پس قرآن تنهـا کـافی نیست. بایـد از سوی خـدا کسـی باشـد تـا قرآن را خوب بفهمـد و تفسـیر نمایـد. آن گاه به آن مرد مخالف رو کرد و از او پرسـید: ای مرد! چه کسـی می تواند عالم به قرآن باشد؟ او ابن مسعود و چند تن دیگر را نام برد که به قرآن آشنا هستند و می توانند درباره قرآن نظر دهند. ابن حازم، بار دیگر پرسید: آیا آنان همه قرآن را می دانند؟

ـ خیر، به نظر تو چه کسی همه قرآن را می داند، آیا چنین فردی را می شناسی؟

ـ آری می شناسم. علی بن ابی طالب و فرزندانش، به همه قرآن آگاهی دارند.

ـ در حال حاضر چه کسی به همه قرآن آگاه است؟

۱- دهخدا، ج۱۳، ص۲۰۶۱۹.

۲- دهخدا، ج۱۱، ص۱۷۴۶۳.

ـ جعفر بن محمد علیه السلام که امام شیعیان است. شما می توانید پاسخ همه پرسش هایتان را از او بشنوید. خواهید دید که او بر همه قرآن اشراف دارد و علوم آن را می داند.

سخنان منصور بر جمعیت اثر گذاشت. آنان گفتند: ای ابن حازم! تو راست می گویی و سخن حق بر زبان می رانی.

مردِ مخالف نیز نوع برخورد و شیوه گفت و گو ابن حازم را تحسین و به حقانیت امام علی علیه السلام و فرزندان او اعتراف کرد و گفت: قرآن به تنهایی کافی نیست و هر زمانی به حجت الهی نیاز است. او از باورهایش دست کشید و در شمار یاران امام صادق علیه السلام قرار گرفت.(۱)

پرسش از آگاهان

هر چه فکر کرد چیزی به خاطر نیاورد. با این که پرسش های زیادی را از پیش در ذهن آماده کرد بود تا از امام باقر علیه السلام بپرسد، ولی خودش نیز نمی دانست چرا یکباره همه پرسش ها را به فراموشی سپرده است. شاید در اثر بزرگی و متانت امام، خود را باخته بود. شاید هم دلیل فراموشی او، اضطراب و ذوق زدگی زیاد باشد. امام علیه السلام متوجه سردرگمی ورد شد. او برادر کمیت اسدی، شاعر شجاع و نامی عرب و از علاقه مندان خاندان رسالت بود. ورد، خود، دوست دار دانش و شاعری نام دار و زبردست بود و در مدح اهل بیت و امامان معصوم علیهم السلام اشعار بسیار می سرود. او با اشعار ناب و پرمحتوای خود، از حریم امامان معصوم دفاع می کرد.

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳۹.

ورد کمی خود را جمع و جور کرد و بر اعصابش مسلط شد. اندکی آرام گرفت. آن گاه به امام باقر علیه السلام گفت: ای پسر رسول خدا، جانم به فدایت! هنگامی که می خواستم نزد شما بیایم، هفتاد پرسش به حافظه سپرده بودم تا از شما بپرسم و پاسخ آن ها را دریافت کنم، ولی حالا ـ همه آن ها را از خاطر برده ام. نمی دانم چرا؟ امام باقر علیه السلام پس از درنگ فرمود: آیا یکی از آن ها را نیز به خاطر نداری؟ ورد، لحظه ای اندیشید و گفت: تنها یک پرسش را به خاطر آوردم. امام فرمود: آن پرسش چیست؟ ورد گفت: در دو جای قرآن با این آیه روبه رو شده ام که می فرماید: «اگر نمی دانید، از افراد آگاه بپرسید. (نحل: ۴۳) و (انبیاء: ۷) منظور از افراد آگاه، چه کسانی هستند؟ امام باقر علیه السلام به خود اشاره کرد و فرمود: منظور ما هستیم. ورد گفت: پس از شما باید بپرسم؟ امام علیه السلام فرمود: آری. ورد ادامه داد: ای پسر رسول خدا فدایت گردم! آیا لازم است که شما به پرسش های ما پاسخ دهید. امام علیه السلام فرمود: اختیار با ما است. فرد دیگری که نزد امام علیه السلام حضور داشت، وقتی مباحثه ورد با امام باقر علیه السلام را دید، پرسشی در این باره به یادش آمد و از فرصت استفاده کرد تا از امام علیه السلام پاسخ بگیرد. بنابراین، از آن حضرت پرسید: عده ای گمان می کنند منظور از آگاهان، یهود و نصاری هستند. امام باقر علیه السلام آن را رد کرد و فرمود: اگر چنین باشد، لازم است آنان شما را به آیین خویش دعوت کنند و شما نیز دعوت آنان را بپذیرید. سپس آن حضرت با دست به سینه مبارک خویش اشاره کرد و فرمود: «اهل ذکر ما هستیم. پرسش شوندگان نیز ما هستیم.» ورد به همین پرسش بسنده کرد و از باقی مانده پرسش ها چشم پوشید و خدا را شکر کرد که نعمت بزرگ امامت را در میانشان

قرار داده است و آنان می توانند برای هر پرسشی نزد او بروند.(۱)

آیه طهارت

روزی رسول خـدا، قبـای خود را پوشـید و از خانه عایشه به خانه ام سـلمه رفت. گویا قرار بود اتفاقی رخ دهـد. هنگامی که به خانه ام سـلمه رسـید در اتاقی مشغول راز و نیاز شد. علی و فاطمه و حسن و حسین و ام سلمه هم در اتاق دیگری بودند. رسول اللّه فاطمه را صدا زد و با او صـحبت کرد. سپس فاطمه غذایی آماده کرد و خدمت رسول اللّه برد. پیامبر به فاطمه دستور داد تا شوهر و فرزنـدانش را صـدا کنـد. تـا برای غـذا خوردن نزد پیامبر بیاینـد. سـپس پیامبر عبایش را از دوش خود برداشـته و روی سرش انـداخت. فاطمه را صـدا زد و او را به زیر عبا دعوت کرد. او نیز رفت. آن گاه محمـد صـلی الله علیه و آله وسـلم فرمود: خدایا این دختر من است، مادر سـید جوانان اهل بهشت و همسـر علی است و سـپس به فاطمه فرمود: علی را صدا بزن تا هر دو زیر عبای من باشـید. فاطمه علی را به زیر عبا دعوت کرد و بعـد پیامبر خـدا فرمود: خدایا این علی، جانشـین من و شوهر فاطمه دختر من و پدر حسن و حسین است. سپس فرمود: فاطمه جان! دو فرزندت حسن و حسین را به زیر عبا دعوت کن. فاطمه آنان را نیز به زیر عبا آورد و پیامبر فرمود: خدایا! اینان حسن و حسین، سید جوانان اهل بهشت و یاور دین تو هستند. ام سلمه که در گوشه اتـاق نشسـته بود و صـحبت هـای آنان را می شـنید نزدیک آمـد و در کنار آنان نشـست. او خواست به زیر عبا برود که رسول اللّه دست او را گرفت و

۱- اصول کافی، ج۱، ص۳۰۶-۳۰۵.

او را از ورود به زیر عبا نهی کرد. ام سلمه پرسید: ای رسول خدا! آیا من اجازه ندارم که با شما در زیر عبا وارد شوم؟ حضرت فرمود: ای ام سلمه! تو از اهل بیت من نیستی. تو همسر منی و اگر خدا بخواهد عاقبت به خیر خواهی شد و بعد فرمود: بار پروردگارا! اینان اهل بیت من هستند. آنان را از هر آلودگی پاک گردان و به مقام طهارت برسان. در این هنگام، آیه تطهیر نازل شد: «و خدا چنین می خواهد که پلیدی را از شما خاندان نبوت دور کند و شما را از هر گونه عیب و نقصی، پاک و منزه گرداند.»

ام سلمه در این هنگام دعا کرد: خدایا مرا با اهل بیت رسول خدا محشور گردان و به من توفیق خدمت به آنان را عطا کن.(۱)

آیه مباهله

مسیحیان نجران برای گفت و گو با پیامبر اسلام و ثابت کردن حقانیت خویش، با گروهی شصت نفره وارد مدینه شدند و نزد پیامبر رفتند و پرسیدند: ما را به چه فرا می خوانی؟ پیامبر فرمود: به خدای یگانه و رسالت خویش و باور داشتن به بندگی مسیح علیه السلام. آنان پس از شنیدن این سخن برآشفتند و گفته های پیامبر را رد کردند. پیامبر آنان را به مباهله فراخواند؛ یعنی این که دو نفر برای اثبات حقانیت خود، دیگری را نفرین کند تا دروغ گو، رسوا و مجازات شود.

مسیحیان، پس از این پیشنهاد، برای کسب تکلیف از اسقف بزرگ، مهلت خواستند. اسقف پیام داد: شما به محمد بنگرید؛ اگر محمّد

۱- غایه المرام، ص۲۸۸؛ شواهد التنزیل، ج۲، ص۳۷.

صلی الله علیه و آله وسلم با فرزندان و نزدیکان خود به مباهله آمده، از او بهراسید و از مباهله سر باز زنید و اگر با لشکریانش حاضر شد، به مباهله بشتابید؛ چون در این صورت، او چیزی برای عرضه ندارد.

روز بعد، در آن بیابان، همه چشم ها در انتظار ورود پیامبر بودند. ناگهان پیامبر را دیدند که با گروه اندکی که از انگشتان دست تجاوز نمی کرد پیش می آید. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم، علی و فاطمه و دو گل خوش بوی بهشتی؛ یعنی حسن و حسین علیه السلامرا به همراه خود آورده بود. نصارا نیز در حالی که اسقف پیشاپیش آنان بود، از دور نمایان شدند. اسقف چون آن گروه کوچک را دید، درباره آنان پرسید. به او گفتند: آن جوان پسر عمو و داماد و عزیزترین فرد نزد اوست. آن بانوی جوان نیز دخترش فاطمه و پاره تن اوست. آن دو نوجوان هم فرزندان علی و فاطمه اند.

شخصی از مسیحیان به نام سید، خطاب به اسقف گفت: برای مباهله، قدم پیش گذار. اسقف بر عکس گامی پس نهاد و گفت: خیر، این مرد، با جرأت ویقین و با این گروه اندک خانوادگی به مباهله آمده است. من از نفرین او بر همه مسیحیان می ترسم. صورت های نورانی را می بینم که خداوند، کوه ها را با درخواست آنان از جا خواهد کند. شما را نیز از مباهله بر حذر می دارم و صلح را بهتر از مباهله می دانم. پس از آن، اسقف با فروتنی نزد پیامبر رفت و پس از اعلام انصراف، به صلح تن داد. پیامبر نیز صلح را پذیرفت.

در این جا، آیه ۶۱ سوره آل عمران نازل شد:

هرگاه پس از دانشی که (درباره مسیح) به تو رسیده است (باز) کسانی با تو به محاجّه و ستیز برخیزند، به آنان بگو: ما پسرهای خود را می خوانیم

و شـما پسرهای خود را بخوانید، ما زنان خود را می خوانیم و شما زنان خود را بخوانید. و ما نزدیکان خود را که به منزله خود ما هستند می خوانیم و شما نزدیکان ویژه خود را بخوانید و لعنت خدا را بر دروغ گویان قرار دهیم.(۱)

امام مبین در قرآن

پیامبر صـلی الله علیه و آله وسـلم در مسـجد مشـغول عبادت بود و ابوبکر، عمر و عـده ای دیگر نیز سـر گرم صـحبت بودنـد که جبرئیل این آیه را بر پیامبر نازل کرد: «ما مردگان را زنـده می کنیم، هر کاری که می کنیـد و هر قدمی را که بر می دارید می نویسیم و هر چیزی را در کتاب مبین به شماره می آوریم».

پیـامبر جمعیت را فراخوانـد تـا دربـاره این آیه با آنان سـخن بگویـد. بالای منبر رفت و آیه را دوباره تلاوت کرد. ابوبکر از جا برخـاست و گفت: یـا رسول اللّه ! آیا منظور از کتاب مبین، تورات است؟ پیامبر فرمود: خیر. ابوبکر دوباره پرسـید: پس منظور، انجیل است؟ پیامبر فرمود: خیر.

این بـار عمر گفت: یـا رسـول اللّه ، پس بی شـک منظـور، قرآن است. رسول خـدا فرمود: خیر، منظور قرآن هم نیست. در این هنگام، حضـرت علی علیه السلام وارد مسجد شد و در کنار منبر نشست. پیامبر با دست به علی علیه السلام اشاره کرد و فرمود: منظور از کتاب مبینی که در این آیه به آن اشاره شده، حضـرت علی علیه السـلام است؛ همان کسـی که خداوند همه دانش ها را در وجودش قرار داده است. ابوبکر و عمر، با شنیدن سخن پیامبر، دیگر هیچ نگفتند و بر جای خود نشستند.(۲)

۱- تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۵۷۸.

۲- مجمع البیان، ج ۲۰، ص ۳۷۸.

امام و گمراهی در قرآن

به تلاوت قرآن ادامه داد تا به این آیه رسید که فرمود: «آن روز، روزی است که هر گروه را به نام امامشان دعوت می کنیم». (اسراء:۷۱) پس از درنگ و اندیشیدن در معنای آن، با خود گفت: مگر می شود غیر از امام معصوم علیه السلام، امام دیگری باشد و هر گروهی برای خود امامی داشته باشد. من فقط امامانی را می شناسم که با برنامه های روشن به توحید خالص باور دارند و دعوت به خیر و نیکی و حق و عدالت، سرلوحه برنامه های آنان است. اینان امامان نورند که در خط انبیا و پیامبر خاتم حرکت می کنند و جز آنان، امامی نمی شناسم. برای اطمینان بیشتر از تفسیر این آیه، همان لحظه از تلاوت قرآن دست کشید و برای دیدار و پرسش، به سوی خانه امام حسین علیه السلام حرکت کرد. امام را در منزل دیدار کرد و درباره تفسیر آیه بالا از آن حضرت پرسید. امام حسین علیه السلام خطاب به شبر بن غالب فرمود:

دو نوع امام داریم، امامی که مردم را به هدایت فرا می خواند و گروهی دعوت او را می پذیرند و امامی نیز به ضلالت دعوت می کند و گروهی دعوتش را می پذیرند. گروه نخست در بهشتند و گروه دوم در دوزخ.(۱)

وقتی سخن امام حسین علیه السلام به این جا رسید، شبربن غالب این سخن از امام علی علیه السلام را به یاد آورد که درباره منافقان فرمود: «این گروه پس از پیامبر ماندند و به ائمه گمراه نزدیک شدند. آنان از راه دروغ و بهتان به دوزخ دعوت می کنند. پیشوایان گمراهی نیز از وجود این افراد بهره گرفتند و پست ها به آنان دادند و آنان را بر گردن مردم حاکم و سوار کردند.(۲)

ص: ۱۷۰

۱- تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص۱۹۲.
۲- نهج البلاغه، خطبه ۲۱۰.

راست گویان در قرآن

تازه مسلمان شده بود، ولی هر چه به پیرامون خود می نگریست، نشانه ای از حقیقت نمی دید. زر و زور و تزویر همه جا را فرا گرفته بود. نمی دانست گم شده اش را کجا بیابد؟ آیا می توانست در محل زندگی؛ خود یعنی شهر شام آن را به دست آورد یا باید در دیگر سرزمین های پهناور اسلامی آن را جست و جو می کرد؟! کسی نبود او را راهنمایی کند. او این آیه قرآن را همیشه در ذهن داشت و گاهی آن را به یاد می آورد و با خود زمزمه می کرد: «ای کسانی که ایمان آوردید! تقوا پیشه کنید و از صادقین باشید». می دانست که بی شک، این آیه، مصادیقی دارد که او نمی شناسد. خیلی دوست داشت آنان را بیابد و در هر نقطه که باشند، نزدشان برود و احکام و معارف دینی را از زبانشان بشنود، ولی کسی نبود آن جوانِ تازه مسلمان را راهنمایی کند و به چشمه زلال امامت و معنویت متصل سازد.

از خانه بیرون آمد و در حالی که غم و اندوه او را راحت نمی گذاشت، راهِ مسجد شام را در پیش گرفت تا نماز بخواند و قرآن تلاوت کند؛ به این امید که از این حالت بیرون آید و از فشار روحی و روانی او کاسته شود. شاید هم دعای او پذیرفته شود و خدا روزنه ای برای او بگشاید و در بزرگراه هدایت قرار گیرد.

در مسجد به نماز ایستاد و به تلاوت قرآن مشغول شد. هنوز چند آیه بیشتر نخوانده بود که پیرمردی خوش سیمایی را دید که در کنارش نشسته و به عبادت مشغول است. جوان هم چنان قرآن می خواند تا به این آیه رسید: «ای کسانی که ایمان آورده اید! تقوا پیشه کنید و با گروه راست گویان

ص: ۱۷۱

باشید». ناگهان احساس کرد پیرمرد نیز همین آیه را تکرار کرد و حتی به گریه افتاد. جوان از این حالت پیرمرد شگفت زده شد، خود را به او رساند و به آرامی از او پرسید: چرا گریه می کنی؟ آیا اتفاقی افتاده؟ آیا مشکلی پیش آمده؟ کاری از من ساخته است که برایت انجام دهم؟ پیرمرد گفت: این آیه را که شنیدم، به یاد روایتی از سلیم بن قیس افتادم. او برایم نقل می کرد: امام علی علیه السلام روزی با جمعی از مسلمانان گفت و گو می کرد. وقتی یکی از مسلمانان درباره این آیه و تفسیر آن پرسید، امام علیه السلام به نزول این آیه اشاره کرد و فرمود: هنگامی که خداوند این آیه را نازل کرد، سلمان فارسی پرسید: ای رسول خدا! منظور آیه چیست؟ آیا شامل همه می شود یا به عده ای محدود اشاره دارد؟ پیامبر خطاب به سلمان فرمود: خطاب آیه همه مؤمنان هستند، ولی منظور از راست گویان، برادرم علی علیه السلام و جانشینان پس از او تا روز قیامت هستند.

جوان تازه مسلمان شامی مطالب جدیدی می شنید که برای او جالب بود. علی علیه السلام و جانشینان او تا روز قیامت راست گویان هستند. آیا علی علیه السلام جانشین پیامبر است؟ با خود اندیشید اگر چنین است، چرا این همه او را نفرین می کنند؟ و چرا عده ای دیگر خود را جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم می دانند و هزار پرسش دیگر که پیرمرد با حوصله به همه پاسخ گفت و جوان را راهنمایی کرد. جوان احساس می کرد به حقیقت نزدیک شده و گم شده اش را از لا به لای سخنان این پیرمرد یافته است. او پس از خداحافظی با پیرمرد، خود را برای سفری طولانی و یافتن امام علیه السلام و جانشین واقعی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم آماده کرد. اینک، پنجره هدایت را

به روی خود گشوده می دید و روزنه امید در دور دست سوسو می زد.(۱)

مزد رسالت در قرآن

هنوز مدت زیادی از هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم از مکه به مدینه نگذشته بود. آن حضرت، همه مال و اموال و دارایی هایش را در مکه رها کرده و مثل دیگر مهاجران با دستان خالی، راهی مدینه شده بود. بی شک، اگر حمایت انصار از مهاجران نبود، ادامه زندگی برای مسلمانان سخت و تحمل ناپذیر می شد و تأسیس حکومت اسلامی نیز بدون پشتوانه مالی، در عمل، ناممکن بود. مردم مدینه گروه گروه یا به تنهایی نزد رسول خدا می آمدند و برای کمک مالی به رسول خدا اعلام آمادگی می کردند. شگفت آن که بعضی از کوته فکران می پنداشتند پیامبر برای این همه رنج و تلاش، مزد و پاداش طلب خواهد کرد. این عده نزد رسول خدا رفتند و برای پرداخت اجر و پاداش به رسول خدا اعلام آمادگی کردند، غافل از آن که رسول خدا در حال اجرای مأموریتی است که از سوی خداوند به او واگذار شده است. این جا بود که این آیه بر پیامبر اکرم نازل شد و فرمود: «بگو من از شما مزدی برای رسالت خویش نمی خواهم مگر محبت به نزدیکانم». (شورا: ۲۳)

پیامبر این آیه را بر آن افراد تلاوت کرد و فرمود: «پس از من، نزدیکانم را دوست بدارید.» آنان شرمنده شدند و دیگر سخن و خواسته خود را تکرار نکردند. این سخن دل نشین پیامبر به گوش منافقان رسید. عبد اللّه بن ابی، سرکرده منافقان، سخن پیامبر را بر اساس میل و سلیقه

۱- تفسیر برهان، ج۲، ص ۱۷۰.

خود تفسیر کرد و گفت: محمد، به دروغ، این آیه را به خدا نسبت می دهد. او می خواهد ما پس از او خوار و ذلیل خویشان و نزدیکان او باشیم. به همین دلیل، به نقل از خدا می گوید که ما به بستگان او محبت کنیم. سخن عبد اللّه بن ابی در میان مردم پخش شد و به گوش پیامبر رسید و او آزرده خاطر شد. خداوند این آیه را بر پیامبر نازل کرد: «آیا می گویند او بر خدا دروغ بسته است.» (فرقان:۲۵)

پیامبر برای این که عده ای از فریب خوردگان، هدایت و از صف منافقان جدا شوند، کسی را به سراغشان فرستاد و او این آیه را بر آنان خواند. شماری از فریب خوردگان، پشیمان شدند و از کارهای خود توبه کردند و خداوند آیه های توبه را برای آنان نازل کرد و بشارت داد که توبه خالصانه آنان پذیرفته شده است.(۱)

۱- مجمع البیان، ج۹، ص۲۹.

بخش پنجم: وجه نام گذاری دوازده امام

اشاره

بخش پنجم: وجه نام گذاری دوازده امام

زیر فصل ها

اولین و آخرین امام از زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم

دخترِ معصوم، نگران و پریشان، در کنار پـدر بیمارش نشسـته، زانوی غم در بغل گرفته بود. تاب دیـدن حال پـدر را نـداشت و پیوسـته اشک می ریخت. نه تنها او، بلکه همه کسانی که خبر بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را شنیده بودند، نگران و اندوهگین، برای سلامتی او دعا می کردند. برای فاطمه علیهاالسلام خیلی سخت بود که بخواهد جای خالی پدر را ببیند. فاطمه علیهاالسـلام سال های زیادی بود که مادرش خدیجه را از دست داده بود و به این سـبب، وجود پدر دلگرمی و پشتوانه بزرگی برای او محسوب می شد. فاطمه علیهاالسلام نگران آینده نیز بود؛ مشکلات و رنج های آینده که خود پیامبر از آن ها خبر داده بود، فاطمه علیهاالسلام را نگران می کرد.

پـدر که تـاب گریه های جگر گوشه اش را نـداشت، با صـدای ضـعیف و رنجوری، او را صـدا زد و فرمود: دخترم فاطمه! چرا گریه می کنی؟ فاطمه خود را به آغوش پـدر افکند و با صدایی بغض آلود و چشـمانی پر از اشک گفت: پدر جان! می ترسم. می ترسم پس از تو تباه شوم. پیامبر نیز تاب نیاورد و از این سـخن دختر دلبندش به گریه افتاد. لرزان و آهسـته، به او گفت: ای ام ابیهـا! مگر نمی دانی هنگامی که خداونـد به همه کره خاکی نگریست، در نخستین مرحله، پـدر تو را انتخاب کرد و او را به رسالت برگزید. سپس از میان همه آفریده ها، همسر تو را انتخاب کرد.

ص: ۱۷۷

خداونـد به من امر کرد تو را به ازدواج او درآورم. سـخن پیـامبر ادامه داشت و فـاطمه نیز اشـک می ریخت و از شـدت گریه، شانه هایش می لرزید. پیامبر فرمود:

ای فـاطمه! ما خانـدانی هستیم که خـدا ما را با هفت امتیاز برتر از دیگران قرار داده است؛ به طوری که هیـچ کس تا کنون آن جایگـاه را نداشـته و پس از ما هم کسـی آن را نخواهـد داشت. من پـدر تو، خاتم پیامبران و گرامی ترین و محبوب ترین آنان نزد خداوند هسـتم و جانشـین من علی بن ابی طالب، سـرآمد جانشینان پیامبران گذشته و با تقواترین آنان نزد خداوند است. از خاندان ما کسی است که دو بال سبز دارد و با فرشتگان الهی در بهشت برین پرواز می کند. او پسر عموی تو و برادر شوهر تو، جعفر بن ابی طالب است. فرزندان تو، حسن و حسین، سرور جوانان اهل بهشتند و پدر آن دو از خودشان بهتر است. ای فاطمه! قسم به آن خـدایی که مرا به حق برگزیـد، مهـدی این امت از نسـل این دو فرزنـد است و زمانی پیش می آیـد که جهان پر از هرج و مرج و فتنه ها، آشـکار و راه های خیر بسـته می شود و مردم همـدیگر را غارت می کننـد و کسـی به دیگری رحم نمی کنـد؛ در آن هنگـام، مهـدی این امت، قلعه هـا و حصارهـای گمراهـان را درهم می شـکند و فتـح می کنـد و سیاهی دل های منافقان را آشکار می کند.

سخنـان پیـامبر ادامه داشت. گریه فـاطمه نیز، ولی نه گریه غم و انـدوه که گریه شوق و امیـد. پیـامبر باز فرمود: دخترم! غمگین مباش که خداوند تو را به شوهری تزویج کرده که شریف ترین انسان ها و عادل ترین، داناترین و بزرگوارترین انسان ها است. هم اکنون از خداوند می خواهم نخستین کسی که به من می پیوندد، تو باشی.

دلداری های پیامبر صـلی الله علیه و آله وسـلم به دخترش فاطمه، او را به سکوت واداشت. او به این افتخار می کرد که نخستین جانشین پیامبر، شوهر

اوست و جانشینان دیگر و نیز آخرین امام از فرزندان اویند. سزاوار بود که فاطمه به خود ببالد و به آینده بیاندیشد.(۱)

گواهی فاطمه علیهاالسلام به دوازده امام

او پس از رحلت رسول اللّه غمگین و متحیر بود، ولی هنوز نور خداوند در دلش سوسو می زد. شب و روز به این می اندیشید که جانشین واقعی پیغمبر کیست. او برای نجات از این عذاب، فکری به نظرش رسید و گفت: باید نزد کسی بروم که نزدیک تر از او به رسول خدا وجود نداشته باشد و درباره جانشینی پس از پیامبر از او پرسش کنم. ناگهان به یاد فاطمه، دختر پیامبر افتاد که هر روز بر سر قبر پدر می رفت و گریه می کرد. او هم بر سر قبر پیامبر رفت. صبرکرد تا ناله ها و گریه های جان سوز فاطمه به پایان رسید. پیش رفت و سلام کرد و پس از معرفی خود گفت: سرور زنان عالم! به خدا قسم، با این گریه هایت، رگ های تنم را پاره کردی. فاطمه فرمود: ای ابا عَمْرَه! در نبود پدرم، برای من سزاوار است که چنین گریه کنم. او گفت: ای بزرگوار! می خواهم مطلبی از شما بپرسم که مدتی است همه اندیشه ام را پریشان کرده و آرامش را از من گرفته است. فاطمه علیهاالسلام فرمود: ــ بپرس. آیا پیامبر، پیش از رحلتشان، درباره امامت علی علیه السلام به روشنی سخن نگفت؟

ــ من تعجب می کنم از شما، آیا روز غدیرخم را فراموش کرده اید؟!

ــ خیر، ولی من می خواهم این را از زبان شما هم بشنوم و به یقین برسم.

۱- امام شناسی، ج ۲، ص ۲۴۵.

ـ خداونـد شاهـد است از پیامبر شـنیدم که فرمود: از بین امتم، علی بهترین کسـی است که من در بین شـما می گذارم. پس از من، او و دو فرزند او با نه نفر از فرزندان حسـین، پیشوای مسـلمانان خواهند بود. اگر شما از آنان پیروی نکنید، این اختلاف تا روز قیامت به طول خواهد انجامید.

ـ ای بانوی بزرگوارم! پس چرا علی علیه السلام در گرفتن حق خود کوتاهی کرد؟!

ـ ای ابا عَمره! رسول خـدا فرموده: مَثَل امام، مثل کعبه است که بایـد دیگران به طرف او برونـد، نه آن که کعبه به سوی مردم بیایـد. به خـدا قسم، اگر حق را به اهلش وا می گذاشـتند، امـامت گذشـته و آینـده را به ارث می برد تا این که قائم ما قیام می کرد. اباعمره که این سـخنان را از فاطمه می شنید، گریه اش گرفت و با خدای خود پیمان بست که همیشه در رکاب امام علی علیه السلام باشد و لحظه ای از او جدا نشود.(۱)

وجه نام گذاری امام حسن علیه السلام

کودکی بود زیبا و دوست داشـتنی. تازه به دنیا آمـده و لبخنـد شادی بر لبان همه نشانده بود. مردم مدینه قدم این نورسـیده در خاندان پیامبر را به هم تبریک می گفتند و نام او را از هم می پرسـیدند، ولی کسـی پاسـخی نداشت. هر کس نامی را پیشـنهاد می کرد.

مادرش فاطمه علیهاالسـلام نزد شوهرش، علی علیه السـلام آمـد و گفت: برای کودکمان نامی بگذار. علی علیه السـلام به طفل که در آغوش پر مهر مادر بود،

۱- غایه المرام، صص۹۶-۹۷.

نگاهی کرد و لبخندی زد. آن گاه به همسرش رو کرد و فرمود: من در نام گذاری بر رسول خدا پیشی نمی گیرم. همان لحظه، کودک را در پارچه زرد رنگی پیچید و او را در آغوش گرفت و برای انتخاب نام، با شتاب نزد رسول خدا شتافت. هنگامی که پیامبر، علی علیه السلام را دید، پیش از آن که علی علیه السلام سخنی بگوید و منظورش را بیان کند، خطاب به او فرمود: به شما گفته بودم، کودک را در پارچه زرد نپیچید. پارچه زرد را کنار زد و پارچه سفیدی آماده کرد و کودک را در آن پیچید. آن گاه به علی علیه السلام رو کرد و فرمود: آیا او را نام گذاری کرده ای؟ امام علیه السلام گفت: من بر شما پیشی نمی گیرم. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: من هم بر خدا پیشی نمی گیرم.

در این هنگام، خداوند به جبرئیل وحی کرد: برای محمد صلی الله علیه و آله وسلم پسری متولد شده. نزد وی برو و به او سلام و تبریک و تهنیت بگوی و این مطلب را به او برسان که: «به راستی، علی علیه السلام نزد تو به منزله هارون به موسی است. پس به نام پسر هارون کودکت را نام بنه.»

جبرئیل بی درنگ از آسمان به زمین فرود آمد و از سوی خدای بزرگ، به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم تبریک گفت و سپس سخن خدا را به او رسانید: خداوند فرموده که کودک را به نام پسر هارون نام بگذاری، رسول خدا پرسید: نام پسر هارون چیست؟ جبرئیل گفت: شَبَر. پیامبر فرمود: زبان من عرب است. جبرئیل ادامه داد: به عربی می شود حَسَن؛ یعنی نیکو. نامش را حسن بگذار. رسول خدا نیز فرزندش را حسن نامید.(۱) براساس روایتی، این نام، از نام های بهشتی است.(۲)

۱- بحارالانوار، ج۴۳، ص۲۳۸.

۲- ملحقات احقاق الحق، ج ۱۰، ص۴۸۸.

وجه نام گذاری امام حسین علیه السلام

هلهله و شادی فضای خانه را فرا گرفت. همه به هم تبریک می گفتند. همسایه ها و همه اهالی شهر مدینه از این خبر شادی آفرین، آگاه شدند و دوست داشتند این طفل آسمانی را ببینند. عده ای که کودک را دیدند، مات و مبهوت ماندند و انگشت حیرت به دهان گرفتند؛ چون از سیمایش نور می تابید و خانه را روشن کرده بود.

نام این کودک چیست؟ کسی به خود اجازه اظهار نظر نمی داد؛ چون همه داستان نام گذاری برادر این کودک را شنیده بودند که خداوند نام اولین کودک این خاندان را برگزیده و فرشته وحی به پیامبر رسانده بود. تنها می دانستند نام او نیز از نام های بهشتی است؛ هم چون برادرش حسن. همه منتظر بودند نام او را از زبان پدر و مادر بشنوند.

علی علیه السلام، کودک را به آرامی در آغوش گرفت، کمی او را فشرد، تبسمی کرد و بر لبانش بوسه ای زد. آن گاه نزد رسول خدا شتافت. او نمی خواست در نام گذاری بر رسول خدا پیشی بگیرد. پیامبر هنگامی که طفل را دید، او را در آغوش خویش گرفت و بوسید. امام علی علیه السلام نیز خواسته اش را گفت و از پیامبر خواست نامی بر او بنهد. رسول خدا سخنش را درباره نام گذاری حسن علیه السلام تکرار کرد و فرمود: من در نام گذاری بر خداوند پیشی نمی جویم. هنوز لحظاتی از این دیدار و گفت و گو سپری نشده بود که فرشته وحی از آسمان فرود آمد و بر پیامبر اکرم نازل شد و فرمود: ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم! خداوند تبارک و تعالی بر تو سلام می رساند و می گوید: منزلت و مقام علی علیه السلام نزد تو، همانند مقام و منزلت هارون نسبت به موسی علیه السلام است. از این رو نام فرزند او را به

نام فرزند هارون نام گذاری کن. رسول خدا از جبرئیل پرسید: نام فرزند هارون چه بود؟ جبرئیل گفت: نام او شُبَیْر بود. رسول خدا فرمود: زبان من عربی است.(به عربی چه می شود) جبرئیل عرض کرد: نام او را حسین بگذار. این گونه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم این نام را برای فرزندش انتخاب کرد.(۱)

وجه نام گذاری امام سجاد علیه السلام

امام پنجم سخنان و حدیث های زیادی درباره پدرش از پیامبر شنیده بود و می دانست که او معروف به زین العابدین است. از جمله این خبر که ابوذر غفاری آن را نقل کرده و چنین است: من بر پیامبر وارد شدم. پیامبر به من فرمود: جبرئیل نازل شد و به من خبر داد که برای حسینم، فرزندی به نام علی متولد می شود که در آسمان معروف به زین العابدین است.

این خبر به گوش همه مردم رسیده بود و هر روز که می گذشت، بیشتر این امام را می شناختند و به درستی این حدیث پی می بردند و می دانستند که او به راستی، زینت عبادت کنندگان است. امام باقر علیه السلام از نزدیک همه چیز را می دید. او صبح و شب، حرکات و گفتار پدر را با دقت زیر نظر داشت؛ چون لحظه به لحظه، از پدر درس می آموخت و پا به پای پدر حرکت می کرد. او پدر را می دید که در برابر هر یک از نعمت های خدا سجده شکر به جا می آورد. او هیچ آیه سجده داری از قرآن را ــ گرچه سجده مستحبی ــ نمی خواند مگر این که سر به سجده

۱- بحار الانوار، ج۴۳، ص۲۳۸.

می گـذاشت و هرگاه، خدا بلایی را از او برطرف می کرد و هنگامی که از نماز فارغ می شد و زمانی که می توانست میان دو نفر آشتی برقرار کند، به درگاه پروردگار سجده می کرد. امام باقر علیه السلام می دید که اثر سجده، در همه اعضای پدر پیدا بود. به همین دلیل، وقتی کسـی از امام باقر علیه السلام پرسید: به چه دلیل امام چهارم، سجاد نامیده شد، امام باقر علیه السلام با اشاره به حدیث پیامبر، مطالب بالا را بیان کرد و آن گاه فرمود: به این دلیل سجاد نامیده شد.(۱)

وجه نام گذاری امام باقر علیه السلام

از جا برخاست و برای دیـدار با امام سـجاد علیه السـلام از خانه خارج شد. در راه که می آمد، چندین بار پرسـش هایش را در ذهـن مرور کرد. برای او شـناخت امـام بعـدی، بسـیار اهمیت داشت. نمی خـواست پس از امـام چهـارم سـرگردان بمانـد و در منجلاب گروه های منحرف و دور از ولایت فرو برود. هنوز به خانه امام علیه السلام نرسیده بود که صدای دوستش عبد اللّه او را به خود آورد: ابی خالد به کجا می روی؟

ـ نزد امام سجاد.

ـ برای چه کاری؟

ـ تا امام بعدی را بشناسم.

ـ رسول خدا، او را معرفی کرده است.

ـ می خواهم آن را از زبان امام سجاد نیز بشنوم.

ـ من هم با تو می آیم.

۱- معانی الاخبار، ص۲۴.

آن دو نزد امام سجاد علیه السلام رفتند. اجازه خواستند. ابی خالد سخن آغاز کرد و از امام علیه السلام پرسید: امام پس از شما کیست؟ امام سجاد علیه السلام به فرزندش اشاره کرد و فرمود: محمد. ابی خالد به این پرسش بسنده نکرد و می خواست بیشتر درباره امام بعدی بداند. امام علیه السلام توضیح داد و به یکی از لقب های امام پنجم نیز اشاره کرد و فرمود: او باقر لقب دارد. ابی خالد می دانست باقر؛ یعنی شکافنده، ولی می خواست بداند شکافنده چه چیزی؟ امام علیه السلام نیز ادامه داد: باقر العلوم شکافنده علوم معنا می دهد.

ابی خالد و دوستش عبدالله پرسش های دیگری نیز مطرح کردند. سپس منزل امام علیه السلام را ترک کردند. ابی خالد خوشحال بود که شناختش نسبت به امام پنجم بیشتر شده است. از آن پس هیچ گونه نگرانی در چهره اش دیده نمی شد و به این دلیل، خداوند را شکر کرد.(۱)

وجه نام گذاری امام صادق علیه السلام

ابی خالد در دیدار با امام چهارم، از امام بعدی پرسید. امام سجاد، فرزندش امام باقر را معرفی و به برخی از ویژگی های آن حضرت اشاره کرد. ابی خالد پس از آشنایی با امام پنجم، دوست داشت امام بعدی را نیز بشناسد و آن گاه او را به دیگران معرفی کند. بنابراین، از امام سجاد علیه السلام در این باره پرسید. امام علیه السلام نیز فرمود: امام پس از او جعفر نام دارد. نگاه ابی خالد به امام علیه السلام حکایت از آن داشت که معرفی کامل صورت نگرفته و گویی منتظراست درباره امام ششم نیز بیشتر بداند. بنابراین، امام سجاد علیه السلام ادامه داد: همان که نزد اهل آسمان صادق لقب

۱- احتجاج طبرسی، ج۱، ص۴۹.

دارد. کلمه صادق، در ذهن ابی خالد پرسش جدیدی را پدید آورد. صادق؛ یعنی راست گو و همه امامان راست گو هستند. پس چرا تنها امام ششم، به این لقب نامیده می شود؟ او نتوانست پرسشش را پنهان کند. بنابراین، بی درنگ پرسید: همه شما ائمه اطهار علیهم السلام صادق هستید. پس چرا فقط نام او صادق است؟

امام چهارم علیه السلام با نقل حدیثی از رسول گرامی اسلام به این پرسش نیز پاسخ داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: هرگاه فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب، متولد شد، نام او را صادق بگذارید؛ برای این که پنجمین نفر از فرزندان او کسی است که نام وی نیز جعفر است.(۱) او به سبب گستاخی و بی شرمی ادعای امامت می کند و برای همین نزد خدا به جعفر کذّاب ــ که بر خدا دروغ بسته ــ مشهور است. امام چهارم علیه السلام پس از نقل این حدیث گریه کرد و فرمود: مثل این است که جعفر کذاب را می بینم که ستمگر زمان خود را واداشته که درباره ولی خدا (امام زمان) و نگه دارنده او به جست و جو بپردازد.(۲)

ابی خالد در حالی که سرش را به نشانه رضایت تکان می داد، از امام چهارم علیه السلام به سبب این روشنگری تشکر کرد. آن گاه به اتفاق دوستش عبداللّه با امام علیه السلام خداحافظی کرد و راهی خانه اش شد.

وجه نام گذاری امام کاظم علیه السلام

مدت ها بود که می خواست درباره زندگانی امام هفتم علیه السلام از جمله دلیل

۱- اشاره به برادر امام حسن عسگری است که نام وی نیز جعفر بود.

۲- احتجاج طبرسی، ج ۱، ص۴۹.

ملقب شدن آن حضرت به کاظم پرسش هایی را با استاد در میان بگذارد، ولی تا کنون نتوانسته بود. تا روزی در درس امام شناسی استاد، سخن از امام هفتم به میان آمد. ابورحمان با استفاده از فرصت، نخستین پرسشش را مطرح کرد و گفت: چرا امام هفتم، کاظم نامیده شد؛ البته او می دانست کاظم؛ یعنی حلیم و بردبار و فرو برنده خشم و غیظ، ولی وجه نام گذاری آن را برای امام هفتم نمی دانست. استاد او را به نزدیک خود فراخواند و شرایط اجتماعی و سیاسی دوران امام موسی بن جعفر علیه السلام را برای شاگرد برشمرد و با بیان دو حکایت، برای او از صبر و بردباری امام هفتم علیه السلام سخن گفت. استاد حکایت اول را چنین بیان کرد: در مدینه، فردی بود که هرگاه امام را در خیابان می دید، برای خشمگین کردن امام، به امیرالمؤمنین علی علیه السلام ناسزا می گفت. روزی امام هفتم علیه السلام به مزرعه او رفت و از او دلجویی کرد و مبلغی در خور توجه نیز به او بخشید. آن مرد شرمنده شد و از آن پس با کمال ادب و احترام از کنار امام می گذاشت.(۱)

شاگرد با شنیدن این حکایت، بی صبرانه در انتظار شنیدن حکایت بعدی بود که استاد به بیان حکایت بعدی پرداخت و گفت: هارون، امام هفتم را از مدینه به سوی عراق کشاند و مدتی او را نزد عیسی بن جعفر، والی بصره، در حبس نگه داشت. حتی پس از مدتی، فرمان قتلش را صادر کرد و دستور اجرای آن را نیز داد. عیسی بن جعفر از این دستور سرپیچید و در نامه به هارون نوشت: او را گناهی نیست که مستحق قتل

۱- کشف الغمه، ص۲۴۷.

باشـد؛ چون برای او مأموری گماشـته ام تا حرکات او را زیر نظر بگیرد. حتی به دعاهای او گوش دهـد. دریافتم او قصـد بـدی نسبت به تو ندارد و او در دعایش به شخص تو و هیچ کس نفرین نمی کند و تنها خدا را بندگی می کند.

اسـتاد پس از نقل این دو حکایت، خطاب به شاگردش گفت: فرو خوردن خشم امام را نسـبت به قاتلان خود می بینی. او حتی با دشـمن خود برخورد خوش داشت. به همین سـبب او کاظم نامیـده شد.(۱) شاگرد که با سـخن اسـتاد قانع شده بود، از استاد تشکر کرد و از او خواست تا از امام هفتم بیشتر سخن بگوید.

وجه نام گذاری امام رضا علیه السلام

آرام و قرار نـداشت. پیوسـته از این سو به آن سو می رفت تا ناراحتی اش را فرونشاند، ولی نمی توانست بپذیرد که رضا، لقبی است که مأمون به امام هشـتم داده است و او باور نمی کرد که یک حاکم ستمگر این نسبت را به امام هشتم داده و امام نیز آن را پذیرفته باشد. شایعه هایی این چنین که از سوی مخالفان در میان مردم پخش می شد، افکار بزنطی را آشفته کرده بود.

بزنطی ناچـار نزد امـام جواد علیه السـلام رفت تا پرسشـش را با فرزنـد امام در میان بگـذارد. او می دانست که از نزد آن مظهر جود و بخشـش، دست خالی باز نخواهـد گشت. بنابراین، به سوی امام جواد علیه السـلام شـتافت و با ایشان دیدار کرد. بزنطی سخنش را چنین آغاز کرد: گروهی از مخالفان

۱- علی قائمی، در مکتب اسوه صلابت، ص۳۰۲.

شما گمان می کنند که رضا، لقب پدر شما را مأمون به او بخشیده است. حضرت فرمود: «به خدا سوگند، دروغ می گویند. این لقب را خداوند به او داده است؛ چون در آسمان پسندیده خدا و در زمین پسندیده رسول اللّه و ائمه اطهار علیهم السلام بود».

پس از این پاسخ، برای بزنطی پرسش جدید پیش آمد: مگر امامان دیگر را خدا و رسول او نپسندیده بودند؟ امام جواد علیه السلام فرمود: بلی. بزنطی گفت: پس چرا فقط پدر شما به این نام ملقب گردیده است؟ امام علیه السلام فرمود: برای این که دشمنان نیز مانند شیعیان امامت و ولایت او را پذیرفتند و این اتفاق ویژه آن حضرت است. به همین سبب او به این اسم ملقب گردیده است.(۱) بزنطی با این پاسخ امام جواد علیه السلام سکوت کرد و دیگر چیزی نگفت. پیدا بود که قانع شده است. پس با حضرت خداحافظی و خود را برای پاسخ به شبهه مخالفان آماده کرد.

وجه نام گذاری امام جواد علیه السلام

داماد خلیفه عباسی بود و مأمون پیوسته در تکریم و بزرگداشت او می کوشید و مقام بلند آن بزرگوار را پاس می داشت. مأمون بسیاری از خاندان او را به پاس احترام ایشان پذیرایی می کرد و مقرری می داد، به گونه ای که تا خلیفه زنده بود، این کار ادامه داشت. با این حال، تا زمانی که در مدینه بود، به دور از تشریفات ظاهری و خودباختگی، بسیار ساده و بی آلایش زندگی می کرد.

یکی از خادمان آن حضرت می گوید: به حج مشرف شدم و در آن جا

۱- منتهی الآمال، ج۲، ص۱۷۱.

احوال امـام نهم را پرس و جو کردم. یکی از نزدیکـان او پـذیرفت که مرا به مـدینه نزد آن حضـرت ببرد. وقـتی به دیـدار آن حضـرت رفتم، دیدم حتی فرشـی برای نشستن ندارد.(۱) این در حـالی بود که آن حضـرت بـا امکانـاتی که در مـدینه برای او فراهم بود، می توانست به زنـدگی خویش سـر و سامان دهـد، ولی پیوسـته به نیازمنـدان کمک می کرد و می کوشـید زندگی آسوده ای برای آنان فراهم کند. به سـبب همین بذل و بخشش ها و سخاوتمندی های ارزشمند بود که او را جواد الائمه؛ یعنی امام بخششگر نامیدند.(۲)

وجه نام گذاری امام هادی علیه السلام

فرومایگان، نزد متوکل عباسـی از امام هادی پرگویی کردند و گفتند: نزد علی بن محمد صـلی الله علیه و آله وسـلم نوشـته ها، اسلحه و اموالی وجود دارد. آنان از یک قیام مسلحانه بر ضد حکومت او خبر دادند. متوکل ناراحت شد و هراسان، به گروهی از مأموران خود دسـتور داد تا شـبانه به منزل امام حمله کنند. وقتی سربازان وارد خانه امام شدند، دیدند که ایشان در اتاقی در بسته، بر روی زمین نشسته و زیر پایش، جز شن و سنگریزه چیزی نیست و رو به قبله این آیه قرآن را تلاوت می کند:

آیا آنان که مرتکب کارهای زشت و تبه کاری شـده انـد، گمان می برند که رتبه آنان را مانند کسانی که به خدا ایمان آورده و نیکوکارنـد، قرار می دهیـم تـا در مرگ و زنـدگانی بـا هم برابر باشـند؟ قضـاوت ایشـان انـدیشه ای باطـل و جاهلانـه است. (حاشیه:۲۱)

امام هادی علیه السلام را در همان حال دستگیر کردند و نزد متوکل بردند.

۱- بحار الانوار، ج۵، ص۱۰۶.

۲- زندگی امام محمد تقی علیه السلام، ص۲۰۷.

متوکل کنار سفره شراب نشسته، مست و بی حال بود. وقتی که چشمش به امام علیه السلام افتاد، جامی از شراب را به آن حضرت تعارف کرد. امام سخت ناراحت شد و فریاد برآورد: به خدا سوگند، هرگز شراب داخل گوشت و خون من نشده است. متوکل وقتی ناامید شد، به امام علیه السلام گفت: برای ما شعری بخوان. امام نپذیرفت و متوکل حرف خود را تکرار کرد و گفت: باید بخوانی. امام از روی ناچاری به این اشعار تکان دهنده اشاره کرد و فرمود:

روی قله های کوه ها، در حالی که مردان قوی پنجه از آنان پاسداری می کردند، روزگار می گذراندند، ولی هیچ راه چاره ای آنان را سود نبخشید. پس از عزت و شوکت، از آن مقام و مراتب به زیر کشیده شدند و در گودال قبر نهاده شدند. به چه بدجایگاهی فرود آمدند. پس از آن که مدفون شدند، فریادگری آنان را ندا داد: کجایند خانواده ها، افسرها و زیورها؟! کجایند آن کسانی که در ناز و نعمت بودند و پرده ها و پشه بندها را می آویختند...

متوکل از شنیدن این اشعار به خود لرزید، حال مستی از سرش پرید، زمام اختیار را از دست داد و شروع به گریستن کرد.

حاضران مجلس، سخت ناراحت شدند و اندیشیدند که حادثه ناگواری ممکن است پیش بیاید و متوکل در پی انتقام بر آید، ولی بر خلاف انتظار، متوکل دستور داد تا جام های شراب را از مجلس دور کنند. آن گاه رو به امام علیه السلام کرد و با فروتنی گفت: آیا قرض هم داری؟ امام علیه السلام فرمود: آری. متوکل دستور داد قرض امام علیه السلام را بدهند و امام دهم را محترمانه به منزلش برگردانند.

آری، امام دهم علیه السلام این گونه تقوای الهی را پیشه خود ساخته و خدا

را همیشه مرکز توجه خود قرار داده بود و این در تقوا و هدایت مردم چنان اثری داشت که خلیفه وقت نیز از این هدایت بی نصیب نماند. به همین سبب، امام دهم، هادی لقب گرفت.(۱)

وجه نام گذاری امام حسن عسگری علیه السلام

خیلی مایل بود که بداند چگونه امام یازدهم شیعیان، عسگری لقب گرفت. او می دانست عسگری؛ یعنی لشکری، ولی نمی دانست به چه دلیل، این لقب را به امام علیه السلام داده اند؛ در روستا هم که او زندگی می کرد، کسی نبود به او پاسخ قانع کننده ای بدهد.

او پس از ورود به شهر، در جست و جوی عالم بزرگ شهر برآمد تا نزد او برود و پرسش خود را با او درمیان گذارد. تلاش او نتیجه بخشید و خانه عالم شهر رایافت و پرسش خود را نزد او مطرح کرد. البته پرسش های دیگری نیز بیان کرد و عالم به همه آن ها پاسخ گفت. آن عالم، نخست درباره لقب امام یازدهم؛ یعنی عسگری توضیح داد و گفت: این لقبی است که رسول گرامی اسلام به آن اشاره کرده است. آن گاه روایتی را نقل کرد که چنین است:

ابی خالد کابلی نزد امام سجاد علیه السلام آمد. نوشته ای را در دستان آن حضرت دید و از دیدن آن نوشته، شگفت زده شد. خیلی دوست داشت از محتوای آن باخبر شود. بنابراین، به امام سجاد علیه السلام رو کرد و گفت: این نوشته چیست؟ امام علیه السلام پس از لحظه ای درنگ فرمود: این لوحی است که خداوند به رسول خود هدیه کرده است. در آن اسم خدا و

۱- باقر شریف قرشی، تحلیلی از زندگانی امام هادی علیه السلام، ص۳۵۹.

رسول او و... آمده است. همه امامان را نام برد تا به امام یازدهم رسید که امام یازدهم را به لقب عسگری یاد کرد.(۱)

عالم شهر پس از نقل این روایت به آن مرد روستایی رو کرد و گفت: از این روایت پیدا است که لقب عسگری، از سوی پیامبر به امام یازدهم داده شده است. آن مرد روستایی که پیدا بود قانع نشده است، ابتدا تشکر کرد و سپس گفت: پرسش من چیز دیگری است و آن این که به چه دلیل ایشان، عسگری نامیده شده؟ آیا امام یازدهم علیه السلام با لشگر و سپاه زمان خود ارتباط داشته اند؟ عالم شهر، به نشانه فهمیدن پرسش، سرش را به زیر آورد و گفت: زمانی که معتصم، برادر مأمون عباسی به خلافت رسید، به بغداد وارد شد و از مردم بیعت گرفت. او در این اندیشه بود تا شهر سامرا را در شمال شرقی بغداد بنا کند و چنین کرد. سپس نیروهای نظامی را در یکی از محله های این شهر جا داد که آن محله، عسکر نامیده شد. این محل به سبب ترس از شیعیان و علاقه مندان اهل بیت، به اقامتگاه اجباری امام یازدهم تبدیل شد. مأموران حکومت، آن چنان از ایشان مراقبت می کردند که ارتباط شیعیان و دوستداران اهل بیت با امام و رهبر خویش را تقریباً ناممکن می ساخت.(۲) عالم شهر آن گاه به آن مرد روستایی رو کرد و گفت: حالاـ بایـد دانسته باشی که چرا امام یازدهم علیه السلام، عسگری لقب گرفته است.

مرد روستایی سرش را به زیر آورد و گفت: فهمیدم، به دلیل اقامت و زندانی شدن امام علیه السلام در آن مکان نظامی. مرد پاسخ پرسش های دیگرش

۱- اثبات الهداه، ج ۱، ص ۶۵۱.

۲- شیخ مفید، ارشاد، ص ۳۱۵.

را نیز دریافت کرد و از آن جا راهی روستای خود شد.

وجه نام گذاری امام مهدی علیه السلام

به محاسن سفیدش دستی کشید و با تکیه بر عصایش از جا برخاست و در حالی که چند قدمی اش را به سختی می دید، برای دیدار با پنجمین امام از خانه خارج شد. او خوشحال بود؛ چون پیامبر اکرم را دیده بود و حالا پنجمین جانشین او را نیز درک می کرد و می توانست برای کسب علم و معرفت، هر روز به زیارتش برود. اومسیر کوچه منتهی به منزل امام باقر علیه السلام را به سختی پیمود تا این که خدمت ایشان رسید. امام علیه السلام به استقبال او آمد و جابر را در کنارش نشاند. هنوز لحظاتی از این دیدار نگذشته بود که مردی وارد شد و شروع به پرسیدن کرد. او پیوسته می پرسید و امام به او پاسخ می داد. پیدا بود که می کوشد تا امامان خود را به خوبی بشناسد. جابر، مرد پرس وجوگر را برای لحظاتی به کنار کشید و دانستنی های خود و احادیثی را که از پیامبر اکرم در ذهن داشت، برای آن مرد بیان کرد. هر چه می گذشت، پرسش های او بیشتر می شد و جابر نیز با دقت و حوصله پاسخ می داد. یکی از پرسش های این مرد درباره امام مهدی علیه السلام چنین بود که چرا امام دوازدهم به مهدی ملقب شده است. جابر نیز به او پاسخ داد، ولی آن مرد دوست داشت پاسخ پرسش را از امام باقر علیه السلام بشنود که آن جا نشسته بود. امام علیه السلام متوجه پرسش این مرد شد. بنابراین، به او رو کرد و فرمود: از آن رو، امام غایب، مهدی نامیده شده است که آن حضرت به امری که از همه مردم پوشیده و پنهان است، راهنمایی و هدایت می شود؛ یعنی او از همه پوشیدگی ها سر در می آورد و حقیقت را آشکار می سازد. او، تورات و دیگر کتاب های

آسمانی را از غاری در انطاکیه(ترکیه فعلی) خارج می کند. آن گاه در بین یهود، به کتاب تورات و در بین مسیحیت، به کتاب انجیـل و در بین مسـلمانان، به کتـاب قرآن قضاوت می کنـد. آن چه از اموال دنیا که روی زمین آشـکارا یا در دل زمین پنهان است، برای او جمع شـده و در خـدمتش قرار می گیرد. سـپس به مردم می فرمایـد: آن چه از پیونـد خویشاوندی بریدید و قطع رحم کردیـد، خون هایی که ریختیـد و حرام هایی که انجام داده اید، همه را اصـلاح و جبران کنید و دیگر آن که به حضـرت چیزی داده می شود که به پیشینیان داده نشده است.(۱)

مرد پرسشـگر پس از این توضـیحات لبخنـد رضـایت بر لبـانش نقش بست. پیـدا بود که از این پاسـخ و توضـیح امـام باقر علیه السـلام قانع شده و سـبب ملقب شدن امام دوازدهم مهدی را دریافته است. دسـتان امام علیه السـلام را بوسید، با امام و جابر بن عبد اللّه انصاری خداحافظی و پس از آن منزل امام را ترک کرد.

فلسفه غیبت امام مهدی عج الله تعالی فرجه الشریف

جلسه پرسـش و پاسخ بود. مردم پاسخ پرسـش های خود را درباره مهدی موعود، از زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می شـنیدند. شخصـی از پیامبر پرسـید: مهـدی از نسل کیست و چه زمانی ظهور می کنـد؟ پیامبر با اشاره به دوازده امام پس از خود فرمود: نخستین آنـان، برادر من و آخرین ایشـان، فرزنـد من است. کسـی گفت: یا رسول اللّه ! برادر شـما کیست؟ فرمود: علی بن ابی طالب علیه السلام. همان شخص ادامه داد: فرزندتان کیست؟ پیامبر فرمود:

۱- بحار الانوار، ج۵۱، ص۲۹.

مهدی.

او وقتی ظهور می کنـد که سـتم و فساد جهان را فراگرفته باشـد و او دنیا را از عدل و داد پر می کند. سوگند به آن خدایی که مرا به حق برانگیخت و بشیر و نـذیر قرار داد، در زمان غیبت افرادی که در امامت او ثابت قدم باشـند و منحرف نشوند، اندک هسـتند. به خـدا قسم، اگر از عمر دنیا فقط یک روز باقی مانـده باشـد، خداونـد آن را به قـدری طولانی می کنـد که فرزنـدم، مهدی ظهور کند. در آن هنگام، حضـرت مسیح علیه السلام از آسمان فرود می آید و پشت سر او نماز می گذارد. در آن روز مهدی شرق و غرب عالم می شود. جابربن عبد اللّه از غیبت مهدی پرسید و پیامبر فرمود: غیبت او طولانی است. مبادا کسی در غیبت او شک و تردید به دل راه بدهد. در غیبت او، خدا بندگانش را می آزماید و مؤمنان را پاک می گرداند.(۱)

فلسفه انتظار

در حـالی که پیر و نـاتوان شـده بود، ولی هنوز به دیـدن قائم آل محمـد صـلی الله علیه و آله وسـلم امیـد داشت و هم چنان در انتظار، روزها را می گذراند.

پیش از اذان صبح از خانه بیرون آمد و آرام آرام خود را به مسجد رساند. جایی که امام صادق علیه السلام نماز را به جماعت می خواند. پس از نماز، امام علیه السـلام او را با چشمانی اشک بار دید و سبب گریه اش را از او پرسید. پیرمرد گفت: سال ها از خدا عمر گرفته ام و حالا نیز به مرگ می اندیشم و برای آن امروز و فردا می کنم. من در این مدت همواره مهدی موعود را انتظار می کشیدم، ولی هیچ نشانه ای از او نمی بینم.

ص: ۱۹۶

۱- امام شناسی، ج ۲، ص ۲۵۷.

چگونه گریه نکنم وقتی می بینم دشـمنان شـما این همه قوی هسـتند و ظلم می کنند. امام صادق علیه السلام عمل او را تحسین کرد و در تأیید انتظار او فرمود: ای پیرمرد! اگر خداوند عمرت را آنقدر طولانی کند تا مهدی را ببینی تو مقام و منزلت بزرگی خواهی داشت و اگر حالا نیز بمیری و ظهور آن حضـرت را نبینی باز پاداش بزرگ نصـیب تو خواهـد شد. تو با دوسـتان پیامبر محشور می شوی. آن گاه امام صادق علیه السلام فرمود: ای پیرمرد! بدان که قائم ما اهل بیت، فرزند امام حسن عسگری است. امـام صـادق، به دوازده امـام علیه السـلام اشـاره کرد و یکایـک آنان را نام برد و فرمود: همگی پاک و معصوم هسـتند. پیرمرد پرسـید: آیا هیچ یک از ائمه بر دیگری برتری ندارد؟ حضـرت فرمود: خیر، همه در یک مقام و مرتبه هسـتند. امام علیه السـلام فرمود: ای پیرمرد! به خدا قسم، اگر از عمر دنیا فقط یک روز باقی مانده باشد خداوند آن روز را چنان طولانی خواهد کرد که قائم آل محمد صـلی الله علیه و آله وسلم ظهور کند و بدان که شیعیان ما در زمان غیبت، بسیار امتحان می شوند، ولی خداوند بندگان پاک را از تردید در این باره، نجات می دهد. امام برای شـیعیان دعا کرد و فرمود: پروردگارا! شیعیان ما را یاری کن و در زمان غیبت به آنان صبر و پایداری ببخش.

پس از این دیدار، پیرمرد با خوشحالی به خانه اش برگشت و در میان راه گفت: خدایا اکنون دیگر از مرگ هراسی ندارم.(۱)

ص: ۱۹۷

۱- تفسیر برهان، ج ۴، ص ۲۲۴.

کتاب نامه

* قرآن

* نهج البلاغه

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، داراحیاء الکتب العربی.

۲. ابن اثیر، اسدالغابه، موسسه اسماعیلیان، تهران.

۳. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب علیهم السلام.

۴. اربلی، کشف الغمه، دارالاضواء، بیروت، ۱۴۰۵ ق.

۵. امین، احمد، الغدیر، دارالکتب العربی، بیروت، ۱۳۹۷ ق.

۶. ابن هشام الحمیری، سیره النبی.

۷. بحرانی، هاشم بن سلیمان، تفسیر برهان، درالتفسیر، قم، ۱۳۷۵ ش.

۸. دهخدا، لغت نامه.

۹. شریف قرشی، باقر، تحلیلی از زندگانی امام هادی.

۱۰. صدوق، امالی، موسسه الثعبه، قم، ۱۴۱۷ ق.

۱۱. صدوق، معانی الاخبار، انتشارات اسلامی، قم، ۱۳۶۱ ش.

۱۲. طباطبایی، محمدحسین، تفسیرالمیزان، موسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، پنجم.

۱۳. طبرسی، احمدبن علی، احتجاج، قم، منظم الاوقاف و الشئو

ص: ۱۹۹

ن الخیریه، پنجم، ۱۳۸۰ ش.

۱۴. طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مکتبه الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۳ ش.

۱۵. طهرانی، سیدمحمدحسین حسینی، امام شناسی، انتشارات حکمت اول، تهران، ۱۴۱۵ ق.

۱۶. العروسی الهویزی، تفسیر نورالثقلین، موسسه اسماعیلیان، قم، ۱۳۷۳ ش.

۱۷. فیض کاشانی، تفسیر صافی، موسسه الهادی، قم، ۱۴۱۶ ق.

۱۸. قمی، شیخ عباس، منتهی الامال، موسسه انتشارات هجرت، سیزدهم، ۱۳۷۸ش.

۱۹. القندوزی، سلیمان، ینابیع الموده، دارالاسوه، تهران، ۱۴۱۶ ق.

۲۰. کلینی، محمدبن یعقوب، اصول کافی، دفتر نشر فرهنگ اهل بیت علیهم السلام.

۲۱. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، دارالکتب الاسلامیه، قم، ۱۳۷۲ ش.

۲۲. مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، کتابچی، تهران.

۲۳. مرعشی، احقاق الحق، مطبعه الخیام، قم، ۱۴۰۵ ق.

۲۴. المتقی الهندی، کنزالعمال، مؤسسه الرساله، بیروت، ۱۴۰۹ ق.

۲۵. مفید، ارشاد، ترجمه رسولی محلاتی، انتشارات علمیه اسلامیه.

ص: ۲۰۰

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹